

ارمغان خانقاه

نوشتۀ:

محمدتقی رهبر اصفهانی

فهرست مطالب

- ۱۳ مقدمه حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی
- ۱۳ صوفیان را به حال خود رها کنید!
- ۱۸ پاسخ به یک پرسش مهم
- ۱۹ استفاده دیگران از این دسته‌بندی‌ها
- ۲۰ ارمغان خانقاه
- ۲۳ هدف این کتاب
- ۲۵ کلمه تقدیر
- ۲۵ نکته‌ها
- ۲۷ مقدمه چاپ جدید
- ۱۷ عرفان چیست؟
- ۳۰ طریق وصول به عرفان
- ۳۳ عرفان‌های التقاطی
- ۳۴ عرفان‌های نوپدید

بخش اول: شهر نامانوس / ۳۹

- ۴۰ دیار غربت
- ۴۱ آستانه دانش و حریم آسایش

- ۴۲ بهانهٔ عشق.....
- ۴۳ نقش عشق در تصوّف.....
- ۴۶ آه می سوزم! آب سرد.....
- ۴۶ آشنای جدید.....
- ۴۷ این سرگذشت یتیمی من.....
- ۴۸ ریاضعلیشاه آینده منم.....
- ۴۹ مرحبا ای عشق خوش سودای ما.....
- ۵۰ تحلیل و بررسی.....
- ۵۲ یک فرمانده و مدبّر باطنی.....
- ۵۳ نقش محبّت در تکامل.....
- ۵۵ عشق و پرستش.....
- ۵۶ دوستی‌های خاله خرسه!.....
- ۵۷ ارزش عبودیت در نظر دین.....
- ۵۹ پرستش خودسرانه.....
- ۵۹ قضاوت‌های خودسرانه.....
- ۶۰ آیا شهادت امام حسین علیه السلام خلاف عقل بود؟.....
- ۶۳ یک داستان آسمانی.....
- ۶۵ این داستان چه می‌گوید؟.....
- ۶۶ یک تناقض.....
- ۶۸ داوری صحیح.....
- ۶۹ عرفا و فلاسفه.....

۷۰	فلسفه و تعقل
۷۱	نقش فلاسفه
۷۳	بیچاره غیرت
۷۴	باز هم تناقض

بخش دوم: محفل اُنس / ۷۷

۷۷	این گنبد زرنگار
۷۸	نور محسوس و معقول
۷۹	انسان و مدنیت
۷۹	معاش و معاد
۸۰	هدف سفرای الهی
۸۲	زهدفروش بصره
۸۳	ناودان و سیل اشک
۸۵	خرقه‌های آتشین
۸۷	هفت مَن نمک در چشم ریخت!
۸۸	حرکات شرم‌آور
۸۹	برو به گشت و گدایی
۹۰	آبرو برای چه می‌خواهی
۹۲	یک افتخار دیگر
۹۳	تازیانۀ سلوک
۹۴	اسلام و زهد

- ۹۵..... باز هم افراط و تفریط
- ۹۶..... علم و دین حجاب اند
- ۹۷..... این دیوانه را رها کنید
- ۹۷..... بهشت و دوزخ و کعبه را می سوزانیم
- ۹۸..... بابا بیا کعبه تو همین جاست
- ۱۰۰..... نماز و مصلی می خواهم چه کنم
- ۱۰۱..... یا غرور است یا عوام فریبی
- ۱۰۱..... تجلیات حقیقت
- ۱۰۳..... سرحدّ یقین کدام است
- ۱۰۴..... عشق خدا هم بهانه بود
- ۱۰۵..... پیر ارشاد و مظهر عشق
- ۱۰۶..... چهل روز در خلوت
- ۱۰۸..... حقیقت رنگ مجاز به خود گرفت
- ۱۰۹..... پیرسازی و قطب تراشی
- ۱۱۰..... انعکاسی از شرک
- ۱۱۱..... پرتگاه صورت پرستی
- ۱۱۲..... تفسیر صحیح
- ۱۱۳..... نمایش دیگری از عشق
- ۱۱۳..... عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
- ۱۱۶..... به عشق زیبا پسران کافری رواست
- ۱۱۷..... لا ابالی چه کند دفتر دانایی را؟

- از عشق جوانی خرقه تهی کرد ۱۱۹
- لوح افتخار ۱۲۰
- صحنه تماشایی سوتهدلان ۱۲۲
- پرده دوم ولذت خانقاه ۱۲۳
- نظربازی از نظر اسلام ۱۲۵

بخش سوم: سفری به خانقاه / ۱۲۷

- شهسوار فلک ۱۲۷
- این عقاب بلندپرواز ۱۲۸
- تجدید انس ۱۲۹
- گویندگان صامت و بی غرض ۱۳۰
- آفتابی که هرگز غروب ندارد ۱۳۱
- دانشمندان شیعه و نگارش حدیث ۱۳۲
- ادعاهای بی دلیل ۱۳۳
- افسوس و باز افسوس ۱۳۵
- آیا درد دین است؟ ۱۳۶
- دانش‌های زندانی ۱۳۹
- عنقایی به کوه قاف ۱۴۰
- این قرآن و آن هم گفته اقطاب ۱۴۲
- پیشگاه قرآن و عذر صوفیان ۱۴۳
- علم، حجاب اکبر ۱۴۵

- ۱۴۷ به خانقاه برویم.
- ۱۴۸ بیچاره خود را گم کرد!
- ۱۴۹ یک کمدی تماشایی.
- ۱۵۰ شکمی از عزا درآورد.
- ۱۵۴ دام ارادت.
- ۱۵۴ بیا و دل‌هایشان را ببین.
- ۱۵۶ ماشین رایگان.
- ۱۵۷ کیف و لذت خانقاه.
- ۱۵۷ روی خوش و صورت خوش.
- ۱۵۹ درویش بچه خواننده.
- ۱۶۰ برای خدا رقصیدن!
- ۱۶۱ تماشاخانه را وقف کرد!
- ۱۶۲ از مطربی تا قطیبت.
- ۱۶۵ چگونه دین را به بازیچه گرفتند.
- ۱۶۷ پرونده کثیف وجد و رقص.

بخش چهارم: در خانقاه چه دیدم / ۱۷۱

- ۱۷۱ بازگشت به شهر.
- ۱۷۲ اعلام خطر.
- ۱۷۳ من کجا و صوفی کجا؟
- ۱۷۴ تهمت و تزویر.

۱۷۵	عرفان قلابی
۱۷۷	طلوع صوفیه
۱۷۸	بنیاد مکر
۱۷۹	بیایید ما هم تحقیق کنیم
۱۷۹	بت عیار کهنسال
۱۸۲	قرائنی چند
۱۸۸	سلسله جنبانان تصوّف
۱۸۹	سلسله تشیع
۱۹۱	سر سلسله مجهول
۱۹۲	یک بام و چند هوا
۱۹۴	سر مریدها سلامت
۱۹۹	طریقت و رؤسای اهل سنت
۲۰۱	قهرمان دغلباز
۲۰۳	آیا بایزید شاگرد امام صادق <small>علیه السلام</small> بود
۲۰۳	سلسله غربا
۲۰۴	نویسندگان و شعرای صوفیه و تسنن
۲۰۶	صوفیان مدح ائمه <small>علیهم السلام</small> می گویند
۲۰۸	دوستی ناشیانه
۲۱۵	انحطاط و تجدید حیات تصوّف

بخش پنجم: بازگشت از خانقاه / ۲۲۱

۲۲۲	عوارض خانقاه
-----	--------------

- ازدواج لاهوتی ۲۲۴
- موقعیت اقطاب ۲۲۴
- آیا خودبینی بود یا خدایینی ۲۲۸
- وحدت وجود صوفیان چه می‌گوید و چه می‌آورد ۲۳۳
- دعاوی دیگر اقطاب ۲۳۶
- محک تجربه و سیه‌رویی ۲۳۷
- کشف و کرامات مشایخ ۲۳۷
- گوشه‌ای از کشفیات ۲۳۸
- کرامت‌های خنک ۲۴۰
- قُم بآذنی! ۲۴۱
- کوس نادریشی ۲۴۸
- فهرست منابع ۲۵۱

مقدمه حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی

صوفیان را به حال خود رها کنید!

این مقدمه حدود نیم قرن پیش نوشته شده، اما هنوز نو و جالب و آموزنده است.

چندی پیش در یکی از جراید معروف پایتخت خبری خواندم که مضحک، ولی تأسف آور بود. خلاصه خبر چنین است:

در ایام نوروز که جمعی از ساکنان «ماهان» (یکی از شهرهای نزدیک کرمان) برای تماشا یا زیارت به کنار مقبره معروف «شاه نعمت الله» رفته بودند با منظره عجیبی روبه رو شدند. مردی کاملاً عریان که از جایی از بدنش خون می ریخت وارد آستانه شد و مرتب فریاد می زد: قطع نفس کردم، قطع نفس کردم.... این حادثه موجب ناراحتی مردم شد، اطراف او جمع شدند و درباره این موضوع از یکدیگر می پرسیدند. سرانجام معلوم شد این آقا که نامش «علمدار» است مدت ها پیش از این اشتیاق به ورود در جرگه

دراویش و صوفیّه داشته، برای نیل به آن چند بار به یکی از «پیردلیل»ها مراجعه کرده، به او گفته‌اند که درویشی و تصوّف کاری بس دشوار و شرط اوّل آن قطع نفس است. این بیچاره مطلب را اشتباه فهمید و دو تیغ اصلاح تهیّه کرد و به گورستان شهر رفت و به عشق تصوّف ... خود را برید، سپس بیهوش شد و به گوشه‌ای افتاد. چون به هوش آمد برای اینکه اقدام خود را به رخ همه بکشد برخاست و یکسر به مقبره «شاه نعمت‌الله» آمد که موضوع قطع نفس را با مردم و خصوصاً دراویش در میان بگذارد، ولی چون حالش خوب نبود او را برای پانسمان و جراحی به بیمارستان هنگ کرمان منتقل ساختند.^۱

ما پیش‌تر این خبر عجیب را از دوستانمان که از کرمان به قم آمده بودند با مطالب بیشتری شنیده بودیم، از جمله اینکه مقارن چنین حادثه یکی از مبلغان معروف صوفی که به کرمان آمده بود چون خود را با سیل اعتراض مردم که همراه با سخریّه و متلک‌ها بوده روبه‌رو می‌بیند فوراً سفر خود را قطع کرده و از همان راه که آمده بود برمی‌گردد و تا مدّت‌ها این موضوع و حواشی آن نقل محافل و مجالس بوده است.

در اینجا ممکن است کسی بگوید گیرم که درویشی نادریشی کرد و از روی هیجان و شور عشق، دست به کار ابلهانه‌ای زد، این مربوط به اصل تصوّف و صوفیگری نیست که شما بخواهید در یک بحث علمی از آن نتیجه بگیرید.

البته ما هم نمی‌خواهیم چنین نتیجه بگیریم که این کار طبق دستور قطب و مرشد بوده است، ولی با کمال تأسف باید اعتراف کرد که در حالات سران صوفیه که در کتاب‌های معروف خودشان آمده است، از قبیل تذکرة الاولیاء، تألیف شیخ عطار، اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید، نفحات الأنس جامی، تاریخ تصوّف دکتر قاسم غنی، صفوة الصّفا در شرح حال صفی‌الدین اردبیلی، احیاء العلوم غزالی و مانند آن که از معروف‌ترین کتاب‌های متصوّفه است مطالبی دیده می‌شود که گرچه به تندی و شوری «درویش ماهانی» نیست، چندان دست‌کمی هم از آن ندارد و همین‌هاست که می‌تواند پایه‌ی اساسی بحث ما را که تصوّف از نوعی انحراف فکری سرچشمه می‌گیرد تشکیل دهد.

اکنون به چند نمونه از آنها با ذکر مدارک توجه کنید:

۱. «شبلی» که از بزرگان صوفیه است گاهی که به خلوت می‌رفت یک بغل چوب با خود می‌برد و هرگاه غفلتی روی می‌داد محکم بر پای خود می‌کوفت و گاه تمام چوب‌ها را بر بدنش خرد می‌کرد و سپس پا را به دیوار می‌کوبید.^۱

۲. شیخ ابوسعید ابوالخیر از سران صوفیه، هنگام جوانی شب‌ها به مسجد می‌رفت و در کنار مسجد چاهی بود، یک سر طناب را به پای خود و سر دیگر آن را به وسط چوبی می‌بست و بر روی دهانه چاه قرار می‌داد و خود را به این وسیله در وسط چاه معلق می‌ساخت و تا صبح قرآن می‌خواند.^۱

۳. حسین بن منصور حلاج که از معاریف این طایفه است، یک سال در مقابل کعبه در آفتاب ایستاد تا روغن از بدنش به روی سنگ جاری شد.^۲

۴. حسین بن منصور حلاج دلقی داشت که بیست سال از بدنش بیرون نیاورده بود، روزی به زور از بدنش بیرون کشیدند دیدند شپش زده است.^۳

۵. شیخ ابوسعید ابوالخیر هفت سال در بیابانی در نزدیکی سرخس به ریاضت و مجاهدت پرداخت و معروف است که در این سال‌ها خار بیابان می‌خورد.^۴

غزالی می‌گوید: یکی از شیوخ در آغاز کار که از شب‌خیزی کسل می‌شد بر خود الزام کرد که شب را تا صبح بر روی سر بایستد (سر را به زمین گذارده و پاها را از زمین بلند کند).^۵

۱. اسرار التوحید، ص ۲۲.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۳۱۶.

۳. همان.

۴. اسرار التوحید، ص ۲۷.

۵. احیاء العلوم.

قابل توجه اینکه نویسندگان این کتاب‌ها نه تنها این کارها را قبیح نمی‌شمردند، بلکه جزء کرامات و مقامات معنوی سران خود قلمداد می‌کنند. با در نظر گرفتن این مطالب و نظایر آن که در کتاب‌های سران و بزرگان صوفیه آمده، این حقیقت به وضوح آشکار می‌شود که تصوّف با نوعی انحراف فکری آمیخته و بسیاری از سران آنها خالی از انحراف نبوده‌اند، و گرنه چگونه می‌توان باور کرد که انسان فهمیده و درس خوانده، در کمال سلامت عقل و هوش دست به چنین کارهای زیانبار و عجیب و غریب بزند.

اساساً شواهد فراوانی در دست است که تصوّف بیش از آنچه با عقل سر و کار دارد با خیال و توهم همراه است و صوفیگری زائیده نوعی ذوق خاص است که ریشه‌های آن مانند بخشی از شعر از خیال سیراب می‌شود، بلکه خیال‌بافی و فعّالیّت نیروی توهم در تصوّف به مراتب بیش از شعر نفوذ دارد.

حکومت عشق بر عقل که در این کتاب مشروحاً بحث می‌شود و جزء اصول قطعی صوفیان است یکی از شواهد این سخن است. مخالفت با علوم رسمی و دانش‌های آموختنی و کتاب و مدرسه، بدبینی نسبت به استدلال‌ات عقلی و تکیه زدن بر کشف (بدون توجه به امتیاز کشف صحیح از باطل)، عقیده به خواب و رؤیا، تن دادن به ریاضات شاقّه، خضوع بی حدّ و حصر در برابر اقطاب و مرآشد، همه نشانه این انحراف فکری است. بنابراین جای تعجب نیست

که محیط خانقاه افکاری مانند آنچه گذشت پرورش دهد. کسانی که با سران صوفیه نشست و برخاست داشته‌اند یا با کتاب‌های آنها سر و کار دارند آثار این انحراف را که در بیانات و حرکات و نوشته‌های آنها خودنمایی می‌کند مشاهده کرده‌اند. از این رو می‌سزد که کتابی مستقل با اتکاء به مدارک فراوانی که در کتاب‌های خودشان است درباره آن نوشته شود تا برهمگان آشکار شود که مبارزه علیه تصوّف در حقیقت از شعب مبارزه با خرافات است که یکی از اساسی‌ترین برنامه انبیای الهی بوده است.

پاسخ به یک پرسش مهم

بسیاری از ما می‌پرسند که شما چکار به صوفیان دارید؟ یک مشت اهل الله، فقراءِ الی الله، از دنیا گذشته، سوت‌دلانی که دور هم جمع شده و برای تهذیب نفس و درک حقیقت به مجاهدت و ریاضت می‌پردازند و مردم را به درستی و پاک‌دلی و صفا فرا می‌خوانند، چه گناهی دارند که شما با نیش قلم به جانشان افتاده‌اید؟

پاسخ این پرسش با توجه به مطالب گذشته چندان پیچیده نیست. اگر تصوّف سرانجامش اعمالی باشد که نمونه‌های آنها در بالا ذکر شد - و قطعاً همین خواهد بود - در این صورت نه تنها وظیفه ما و سایر روحانیون مبارزه بر ضد آن است، بلکه هر که

علاقه‌مند به حفظ اصول انسانیت در اجتماع بشری است باید با چنین افکار انحرافی مبارزه کند و هموعان خود را از چنگال این خرافات برهاند.

از این گذشته مگر راه برای تهذیب نفس و تقویت اصول اخلاقی، پیمودن مقامات معنوی روحانی، آشنایی به توحید و اسما و صفات خدا که پیامبران خدا سلسله‌جنبان آن بودند وجود ندارد که انسان در این بیراهه‌های خطرناک بیفتند؟ پیامبران و ائمه هدی علیهم‌السلام کجا به مردم این‌گونه تعلیم دادند؟ این اشتباه است که کسی بخواهد با این کارها به جایی برسد.

استفاده دیگران از این دسته‌بندی‌ها

موضوع دیگری که امروز برای ما اهمیّت دارد این است که دشمنان ما حدّاکثر استفاده را از این دسته‌بندی‌ها و پراکندگی می‌کنند و همانان تنور تصوّف و مانند آن را گرم نگاه می‌دارند. شواهد و مدارک فراوانی در دست است که فعّالیّت‌های اخیر صوفیان در نقاط مختلف کشور ما طبیعی نیست، دست‌هایی برای تقویت این جمعیت در کار است و از همه بدتر اینکه هر روز شاخه‌های تازه‌ای از تصوّف و عرفان کاذب پیدا می‌شود و شکاف‌ها افزایش می‌یابد.

سخن ما این است که امروز روزی نیست که گروهی به نام

تصوّف خود را از صفوف مسلمانان جدا کنند و در برابر مساجد برای خود خانقاه بسازند و راه و رسم خاصی که نشانهٔ تحزّب و دسته‌بندی است برای خود برگزینند. این کار به نفع دشمنان ماست، بیایید و دست از این شقاق و نفاق بردارید و در یک صف قرار گیریم. شما با ما برادرید و ما هم با شما، کاری نکنید که منافع آن عاید دشمنان تفرقه‌انداز شود. وظیفهٔ ما این است که بگوییم و بنویسیم شاید آنها متوجّه وضعیت و مسؤولیت خود بشوند.

ارمغان خانقاه

کتاب حاضر که به قلم شیوای دانشمند محترم جناب آقای محمدتقی رهبر نگاشته شده، از کتاب‌هایی است که می‌تواند تصوّف را آنچنان که هست بدون مبالغه نشان دهد.

نویسنده طبق همان شیوه‌ای که ما همواره در بحث‌های مربوط به عقاید و مذاهب طرفدار آن بوده‌ایم، این کتاب را به رشتهٔ تحریر درآورده، یعنی با بی‌نظری و واقع‌بینی و چنانکه شایستهٔ یک حق‌جوست مطالب را تعقیب کرده و در هر باب به مدارک قابل اعتماد تکیه زده است؛ خصوصاً از این نظر که به قلم روان و به صورت داستان نوشته، بیشتر قابل استفاده است.

اینجانب بخش‌هایی از آن را دیدم و به نوبهٔ خود از نویسنده محترم تشکر و قدردانی می‌کنم. امیدوارم این کتاب وسیلهٔ خوبی

باشد برای کسانی که می‌خواهند تصوّف را بشناسند. و صوفیان اگر با نظری خالی از تعصّب آن را مطالعه کنند به حقایق تازه‌ای دست خواهند یافت که شاید آنها را وادار به تجدید نظر در مسلک خود کند.

ناصر مکارم شیرازی

قم - اردیبهشت ماه ۱۳۴۰

هدف این کتاب

ممکن است برای خواننده‌ای که اول بار این کتاب را ملاحظه کند پرسش‌هایی مطرح شود که از همه مهم‌تر این است که نویسنده از نگارش این کتاب چه هدفی داشته و به چه مناسبت به بحث دربارهٔ تصوّف پرداخته است؟

در پاسخ باید گفت: نظر به اینکه امروز جامعهٔ اسلامی دچار بحران‌های مختلفی به‌خصوص کشمکش‌های مذهبی است و سوء استفاده‌کنندگان به سبب اغراض شخصی و استعماری، از دور و نزدیک در پی بازار آشفته می‌گردند این آتش خانمانسوز را دامن زده و می‌زنند و اسفانگیزتر آنکه برخی دانسته و ندانسته آلت دست قرار گرفته و به پیشرفت مقاصد سوء آنها کمک می‌کنند.

آری در چنین وضعیتی که تیرهٔ ابرهای اغراض دشمنان دیرینه و شناخته‌شده ما افق بسیاری اذهان را تاریک کرده، بیش از هر چیز باید کوشید قیافهٔ واقعی دین را نشان داد و پیرایه‌ها را کنار زد تا حساب دین از حساب‌های دیگر جدا شود.

همچنین محسوس است که یکی از مذاهبی که امروز بر اثر عواملی از نو به جنب و جوش آمده، مرام تصوّف است که در چهره‌های گوناگون رخ می‌نمایند.

بر این اصل نویسنده در نظر دارد تا حدّ ممکن روشن سازد که تصوّف با اسلام چه جهات مشترکی دارد؟ به بیان دیگر، آیا اسلام با تصوّف سازگار است؟ البتّه این مطلبی است که همه حتّی طرفداران تصوّف در جست‌وجوی آنند.

شاید برخی با مشاهده این کتاب تصوّر کنند که نویسنده می‌خواهد به گروهی حمله کند و از روی تعصّب سخن براند، ولی به یقین با خواندن کتاب تصدیق خواهند کرد که نگارنده نمی‌خواهد بدون تحقیق به گروهی تاخت و تاز نماید و خدای ناخواسته مستقیم یا غیرمستقیم به آتش اختلاف دامن بزند.

در این کتاب هدف این است که تا حدّ ممکن و با کمال دقّت، مرام تصوّف را با نظر واقع‌بینی بررسی کرده و با مبانی و حقایق دین مقدّس اسلام بسنجیم. شاید برای کسانی که در انتخاب مرام و مذهب تنها به تقلید اکتفا نکرده و در پی کاوش و تحقیق برمی‌آیند، این مباحث سودمند افتد. به هر حال امیدواریم که با عنایات الهی از عهده این وظیفه مقدّس برآییم.

پروردگارا، ما جز دفاع از حریم دین مقدّس اسلام و قرآن و کمک به اتّحاد و صلح و صفا در میان مسلمانان هدفی نداریم و در این راه مقدّس از پیشگاه پرفیض و برکت تو مدد می‌طلبیم.

کلمه تقدیر

نگارنده از الطاف استاد بزرگوار حضرت آیه‌الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله) که سال‌ها پیش از این وقت گرانبهای خود را صرف خواندن بخش‌هایی از این کتاب کردند و مقدمهٔ پرارزشی بر آن افزودند نهایت امتنان دارد و توفیق معظم‌له را در رسیدن به مقاصد بلندی که دارند از ایزد منان می‌خواهد که مانند همیشه بدرخشند و نورافشانی کنند.

نکته‌ها

۱. این کتاب نظر به فرقهٔ خاصی از صوفیه مانند نعمت‌اللهی، ذهبی، گنابادی، خاکساری ندارد، زیرا فرق نامبرده در عین آنکه با هم جهات مشترکی دارند، برخی دارای خصوصیات اند که در سایر فرقه‌ها نیست. بنابراین بحث‌های ما در مورد جنبه‌های خاص این فرقه‌ها نیست، بلکه بحث در مطالبی است که به اصطلاح «اصول مشترک تصوف» به شمار می‌آید؛ گرچه گاه روی جنبه‌های خاص نیز بحث شده است، نوع مباحث جنبهٔ عمومی دارد.

توجه به این نکته نیز لازم است که در این کتاب تمام مباحث تصوف و جهات هریک عنوان نشده، زیرا در آن صورت «مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود»، بلکه در حقیقت این بحث‌ها فشرده‌ای از اصول تصوف است.

۲. مطالبی که از صوفیان نقل شده از مدارک معتبر آنها که در

پانوشت ذکر کردیم اخذ شده و چون برخی مدارک به لغت عربی یا به فارسی قدیم بود و برخی خالی از تفصیل و پیچیدگی نبود کوشیدیم تا با حفظ خصوصیات اصل، همان مطالب به صورت انشاء معمول روز درآید و در عین رعایت جنبه‌های علمی سعی کردیم چنان کتاب تنظیم شود که برای عموم قابل استفاده باشد. ضمناً برای اینکه خسته‌کننده نباشد، آن را به صورت «داستان» درآوردیم و چون نگارنده «داستان‌نویس» نیست امید است اگر نواقصی در کار باشد اهل فن بر ما خرده نگیرند.

۳. چون مطالب این کتاب به هم پیوسته است، برای کسب اطلاع جامع از موضوع مورد بحث لازم است همه مباحث به ترتیب بررسی شود.

از پروردگار دانا و توانا توفیقات همگان و بیداری گمشدگان و اتحاد و به هم پیوستگی عموم مسلمین جهان را آرزو می‌کنم.
 اکنون رشته سخن را به دست قهرمانان داستان می‌سپاریم.
 محمدتقی رنجبر اصفهانی (رهبر)

اردیبهشت ۱۳۴۰

مقدمهٔ چاپ جدید

سال‌ها از نخستین چاپ کتاب ارمغان خانقاه می‌گذرد و این اثر بارها چاپ و منتشر شده و هزاران تن آن را خوانده و بسیاری از ارباب فضل و ادب، شیوهٔ بحث و نگارش آن را ستوده‌اند. البته شاید به مذاق برخی که تحمل حق را ندارند خوش نیامده باشد. در این کتاب مرام تصوّف با مستندات معتبر و غیرقابل انکار، تحلیل و بررسی شده و این وجدان خواننده است که با بی‌طرفی و انصاف و فقط با انگیزهٔ جست‌وجوی حقیقت به داوری بنشیند و نقطه‌های تعارض مرام تصوّف را با مبانی اسلامی بنگرد و قضاوت کند که آیا صوفیگری برگرفته از معارف اسلامی است یا گرایش‌های ویژه‌ای خارج از حوزهٔ دین به این نحله رخنه کرده؟ هدف این نوشتار شفاف‌سازی نقاط ابهام یا متعارض تصوّف، با معارف و شرایع اسلامی است بی‌آنکه از خطّ قرمز عبور کند. با توجه به این مسؤلیت، نویسنده کوشیده است جز آنچه را بدان باور ندارد و منابع اسلامی و کتاب‌های عقاید و مذاهب بازگفته،

مطرح نکند و هر ادّعایی بر حَقّانیت یا بطلان مطلبی در این باب دارد با ذکر سند از منابع معتبر بیاورد و در مقام نقد از مشرب صوفیه به ذکر مستندات از کتاب‌های معتبر و مورد قبول این فرقه، بی‌واسطه یا باواسطه، پردازد و چیزی بر آن نیفزاید.

نگارنده پیش از این کتاب را از آغاز تا پایان بازنگری کرد و به ارزیابی پرداخت تا چنانچه گذشت چند دهه و مرور زمان و تغییر و تحولات دیدگاه‌ها در تجدیدنظر مؤثر افتد به اصلاح آن پردازد که خوشبختانه در این بازنگری به مطلب چندان مهمی که تغییر اساسی در مباحث را موجب شود برخورد نکرد و استحکام نظرهای گذشته مخدوش نگشت.

مطلب تازه‌ای که در این مقدمه باید بدان پرداخت اشارتی است گذرا به عرفان‌های وارداتی که در سال‌های اخیر از غرب به کشور ما وارد شده و جمعی مترجمان و ناشران و سودجویان بدون توجه به آثار تخریبی آن، ترجمه و چاپ و منتشر کرده و دستاورد آن جز سراب کاذب و اباحه‌گری نیست. پیش از آنکه به این موضوع پردازیم لازم است به عرفان اسلامی و مفهوم و مشخصه‌های آن نگاهی گذرا بیفکنیم تا سره از ناسره باز شناخته شود.

عرفان چیست؟

عرفان به مفهوم عام به معنی شناخت است، اما شناخت عرفانی با مفهوم خاص عبارت است از نوعی معرفت که با دریافت حقایق

هستی و شهود قلبی آن حقایق همراه باشد و اساس و شالوده آن خدا آگاهی و معرفت اسما و صفات و تجلیات ذات واجب الوجود است که تسلیم در برابر فرمان و اراده او را با خود همراه دارد. در شناخت عرفانی چیزی جز خدا واسطه نیست و نقطه تمایز عرفان و فلسفه همین است. در ادعیه ماثوره آمده: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ؛ خدایا تو را با تو شناختم و تو مرا به سوی خود رهنمون شدی».^۱ و امام صادق علیه السلام می فرماید: «تنها کسی خدا را به درستی شناخته که خدا را به خدا بشناسد و آن که خدا را به خدا نشناسد او را نشناخته است».^۲ در این شناخت اگر چیزی واسطه باشد از آن روست که تبلوری از جلوه های خداست.

در دعای عرفه امام حسین علیه السلام می خوانیم: «أَيُّكُونُ لِغَيْرِكَ مِنْ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّىٰ يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَكَ: «آیا اساساً برای ماسوای تو ظهوری هست که برای تو نباشد تا آن وسیله ظهور تو شود».

قرآن که صحیفه معرفت و سرآمد کتاب های آسمانی است بدین منظور نازل شده که بشر را به مرتبه قصوای کمال لایق خود، یعنی معرفت شهودی و عین الیقین برساند. تشریح شرایع و ذکر و عبادت و تضرع و نیایش، پرهیزگاری و ریاضات شرعیّه با این فلسفه است که انسان به این درجه از معرفت نایل آید و ره توشه ابدی را فراهم آورد.

۱. از دعای امام سجّاد علیه السلام معروف به ابی حمزه.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱۴.

سرچشمهٔ این معرفت در نهاد انسان و فطرت خداجوی او به ودیعت نهاده شده و از ذات والای انسان نشأت می‌گیرد و در مطالعات علمی و روان‌شناختی به احساس متعالی از آن یاد می‌شود. کانون شناخت عرفانی قلب یعنی نزدیک‌ترین راه به سوی خداست و می‌توان گفت «علم حضوری» است نه «حصولی». از این شناخت در قرآن و روایات به نور و شهود و یقین نیز تعبیر شده و فلاسفه آن را «اشراق» نامیده‌اند.

طریق وصول به عرفان

نکتهٔ قابل ذکر اینکه در فرهنگ و حیانی اسلام تنها طریق وصول به قلّه رفیع عرفان و معنویت همانا تعبّد و بندگی و پیمودن راه شریعت و تکیه بر عنایات الهی و تمسّک به ولایت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام و استمداد از انفاس قدسیهٔ اولیاست. شناخت عرفانی یعنی از دانش به بینش رسیدن و این هنگامی است که آینهٔ دل در سایهٔ ذکر و ریاضت شرعی و تعبّد و تقوا مصفّاً شود و برای پذیرش معارف الهی و تجلّیات عالم غیب مستعد گردد و این راه را مراحل و منزل‌هاست که سالک باید پیماید تا به مقام قرب نایل آید و به مرحله‌ای برسد که میان خود و خدا حائلی نبیند و مظهر اسما و صفات الهی شود.

برای رسیدن به این مقصد، بزرگان اهل معرفت مراحل و منزل‌ها برشمرده‌اند که در اینجا به ذکر آنچه حضرت امام

خمینی رحمته الله علیه در کتاب چهل حدیث آورده اشاره می‌کنیم. این مراحل از دیدگاه آن فقیه وارسته و عارف و اصل عبارت است از: «یقطه: (بیداری)، تفکر، عزم، مشارطه، مراقبه، محاسبه و تذکر» که هر یک را شرطی است خاص و مجال تفصیل آن نیست. باری انسانی که نور محض و کمال مطلق و علم و قدرت و جمال و جلال حق را با دیده دل مشاهده کند و با او انس بگیرد با طی مراحل سلوک صورت قلبش ذکر حق شود و دائماً خود را در حضور دوست ببیند و آثار ایمان از سراسر وجودش متجلی شود و آن‌گاه به چیزی جز رضای محبوب نیندیشد و دامن به آلودگی و انحراف نیالاید. چنین کسی عزت بندگی و لذت ذکر را یافته، با این سرمایه معنوی به استغنا روحی رسیده، از معنویت لبریز شده و تمایل ندارد و نیازی نمی‌بیند که در برابر دیگران سر تعظیم فرود آورد و یا به لوث معاصی آلوده شود. عارف و اصل علو قدر و شرافت و شخصیت و قدرت و عزت را در طاعت و تقرب به خداوند یافته و به تمام آرمان خود رسیده است.

مختصر اینکه: ره‌توشه سیر و سلوک عارفان بالله همانا ایمان کامل، تزکیه نفس، تصفیه و مجاهده با نفس و پرهیزگاری است و اگر در اسلام، عرفان حقیقی مطرح است مفهومی جز این ندارد. در اسلام بزرگانی از اولیای خدا بوده و هستند، دارای مقام رفیع عرفان (نظری و عملی) که در مکتب تربیتی اسلام وزیر نظر مرئیان و معلمان به جایگاه بلند معرفت دست یافته، به مقتضای تکلیف

و به اقتضای زمان سر به فرمان الهی بوده و گاه تا آستانه شهادت قدم نهاده‌اند. تاریخ نمونه‌های برجسته‌ای از این عالمان وارسته و عارفان به حق پیوسته را ثبت کرده است، مانند: سید بن طاووس، مقدّس اردبیلی، فیض کاشانی، شیخ بهائی، شاه‌آبادی، امام خمینی، علامه طباطبائی، آیه‌الله بهجت - اعلی‌الله مقامهم.

مبانی نظری این عرفان، فرهنگ متعالی اسلام و کتاب و سنت و اسوه عملی آن سیره مبارکه نبوی و علوی و ائمه دین است. در این مکتب راه و رسم معرفت و عبودیت و پیمایش راه سلوک و آرمان نهایی آن تفسیر و تبیین شده است. اگر عرفا از امیرمؤمنان علی علیه السلام به «قطب‌العارفین» یاد می‌کنند از دیدگاه آن حضرت غایت قصوای عارفان جز خداوند یگانه نیست. چنانکه در دعای کمیل از زبان آن حضرت می‌خوانیم: «یا غایةَ آمالِ العارِفین» از نگاه آن حضرت، عارفان بدنشان در خاک و روحشان به ملاءِ علی پیوسته است: *صَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى*.^۱

در عین حال در این مکتب تک‌بعدی و یک‌جانبه‌نگری نیست، بلکه سایر مسؤولیت‌های مؤمن را دربر می‌گیرد. در سیره امام عارفان علی علیه السلام عبادت و نیایش، زهد و ریاضت، تزکیه و مجاهده، راز و نیاز مشتاقانه و خلوت شبانه و گریه‌های عاشقانه، با زندگی دنیوی و کار و تلاش برای آبادی دنیا و خدمت به خلق و سیاست

۱. ترجمه: «با دنیا همراهی کردند با بدن‌هایی که ارواح آن معلق به ملاءِ علی است».

و اجتماع، اداره و حاکمیت، جهاد و مبارزه پیوند خورده است. در این عرفان «گریز و ستیز» آمیخته است؛ گریز از بند اسارت نفس و دنیاگرایی و عوامل غافل‌کننده مانند مال و جاه و تخت و تاج، ریاکاری و سمعه و مریدبازی و دکان‌داری و هر آنچه زنجیر جان سالکان راه خداست. و ستیز به معنی مجاهده و نبرد با آنچه سدّ راه خدا و مانع رهایی و سعادت انسان‌هاست، از دشمن درونی گرفته تا دشمن بیرونی. و بدین ترتیب رهبانیت و عزلت و بی‌مسئولیتی و جامعه‌گریزی و بی‌اعتنایی در برابر آنچه سرنوشت بشر را به تباهی می‌کشد - آن‌گونه که شیوه مدعیان عرفان است - در عرفان حقیقی مردود است و این ستیز تا فوز شهادت و مقام وصل به پیش می‌رود. این عرفان هوشیاری است نه کودنی، آگاهی است نه جهل، خدامحوری نه خودمحوری، سفر از حق به خلق همراه با حق، عزّت نه عزلت. در این عرفان اختراعات فرقه‌ای و تحزب‌گرایی، بدعت‌های نوظهور، ریاضت‌های نامشروع، چله‌نشینی و صورت‌پرستی و قطب‌تراشی و مریدبازی و خرقة و خانقاه و رقص و سماع و بسیاری دیگر که این کتاب بدان پرداخته، جایگاهی ندارد.

عرفان‌های التقاطی

در کنار عرفان اصیل اسلامی از صدر اسلام جریان‌های عرفانی دیگری ظهور کردند که عرفان اسلامی را به نمادهایی از فرهنگ

وارداتی آن عصر آمیختند. این جریان از عصر ائمه معصومین علیهم السلام همزمان با نفوذ اندیشه‌های هندی، بودایی و یونانی با ریشه‌های فلسفی نو افلاطونی و رهبانیت مسیحی در رهگذر اختلاط فرهنگ‌ها پدید آمد و در نحله تصوف و عرفان اسلامی نفوذ کرد. تاریخ تصوف نشان می‌دهد که اندیشه صوفیگری پیش از میلاد مسیح علیهم السلام در هندوستان و مصر و ایران و یونان جلوه و ظهور داشته و تدریجاً التقاط تصوف را به وجود آورده که بخش عظیمی از عقاید و اعمال آن با آرا و اعمال مرتاضان و عرفای سایر ملل آمیخته و این کتاب به شمه‌ای از آن پرداخته است. بسیاری از صوفیان و عرفای سلف در این جریان فکری راه و رسم خاصی برگزیدند که به موجب آن، ائمه معصومین علیهم السلام آنها را طرد کرده‌اند. روایاتی که در نکوهش تصوف و مذمت صوفیان وارد شده ناظر به این جریان‌ها و فرقه‌گرایی‌ها و بدعت‌هاست که در این کتاب به بخشی از آن اشاره شده. این جریان فکری همچنان طی روزگاران در مذاهب اسلامی ادامه یافته، اکنون در گوشه و کنار ادامه دارد و گروهی را به دنبال خود می‌کشد. و همین امر است که ضرورت بحث تصوف را برای روشننگری نسل حاضر الزامی می‌سازد و این اثر و مانند آن به همین رو پدید آمده است.

عرفان‌های نوپدید

نکته مهم دیگری که باید بدان اشاره کنیم ظهور عرفان‌های

وارداتی است که به غلط نام عرفان بر آنها نهاده‌اند و خطر آنها از مقوله پیشین بیشتر است. این عرفان نوپدید که هیچ سنخیتی با عرفان اسلامی ندارد با بار فرهنگی بیگانه و نوعی اندیشه شبه معنوی از غرب به کشور ما راه یافته است. عرفان‌های وارداتی غیرتوحیدی پایه بنیادین و تمرین‌های خود را به اصطلاح به کشف قوای نهفته بشر و دستیابی به توانمندی‌های درونی انسان دانسته‌اند و با نوعی بی‌اعتقادی و اباحه‌گری همراهند.

قابل ذکر اینکه ظهور اندیشه‌های عرفانی در مغرب زمین را می‌توان بازتاب ورشکستگی مکاتب مادی منفعت‌گرا و شکست فلسفه‌های دین‌ستیز و بیگانه با معنویت و بروز سرخوردگی انسان معاصر از مکاتب مادی لیبرالیستی و کمونیستی دانست که رویکرد دوباره دنیای معاصر به جریان معنویت‌گرا را فراهم کرده است.

اما آنچه در این میان مایه تأسف است و نگرانی‌هایی را به وجود آورده، پرچمداری غرب مادی برای دعوت به معنویت است، معنویتی که ریشه و اساس درستی ندارد.

از سوی دیگر تمایل طبیعی انسان به معنویت، زمینه‌ساز گرایش به عرفان کاذب را فراهم ساخته، در این باره تکریم اغراق‌آمیز رهبران و مشایخ و اقطاب، ترویج کتاب‌ها و محافل ساحری و جادوگری و طالع‌بینی، غیب‌گویی (ارتباط با ارواح)، درمان خرافی و نوسازی باورهای باطل ادیان باستانی قابل ذکر است. بدین ترتیب جریان‌های انحرافی با سوءاستفاده از فطرت

خداجوی بشر برآند تا عطش معنویّت‌گرایی انسان را با آب آلوده سیراب کنند در حالی که این اندیشه‌های وارداتی نه تنها پاسخگوی گرایش عرفانی و خداجویی بشر نیست و آدمیان را به پاکی و عمل صالح و عبودیت حق فرا نمی‌خواند، بلکه با بحث‌های انحرافی و پاره‌ای مطالب خرافی تعبّد دینی را تضعیف کرده و از سرچشمه عرفان ناب اسلامی دور ساخته و فطرت دینی را کور و شعور ایمانی و اعتقادی را مسخ می‌کند.

متأسّفانه برخی دگراندیشان و غرب‌باوران خودی، تاجر این کالای تقلبی شده، به‌عنوان نوآوری فلسفی و عرفانی آن را ترجمه کرده، برخی بنگاه‌های مطبوعاتی سودجو زیر نگاه ناظران بر مطبوعات، به انتشار آن پرداخته و به خورد جوانان می‌دهند و در اجرای این توطئه که در راستای تهاجم فرهنگی قابل تفسیر است احساس مسؤولیت نمی‌کنند که تزریق این غذای مسموم روحی به این نسل چه خطرهایی را دربردارد. سوگمندانه باید این مسؤولیت را بپذیریم که آن‌گونه که شایسته و بایسته است به عطش عرفانی این نسل پاسخ داده نشد، در حالی که چشمه‌سار فرهنگ ناب اسلامی در همه عرصه‌ها با غنای بی‌نظیر معرفتی، سیراب‌کننده روح‌های تشنه است و این دانشمندان‌اند که باید این عطش را پاسخگو باشند و ناگفته‌های بسیاری را برای این نسل بگویند و مسؤولیت بسیاری از انحراف‌ها را نهادهای فرهنگی باید بپذیرند که از فرصت‌های طلایی که انقلاب اسلامی فراهم آورده بهره

نگرفتند که هرچه سریع‌تر باید این قصور و تقصیر را جبران کنند. در این راستا بر آموزش و پرورش، وزارت علوم و دانشگاه و استاد انقلاب فرهنگی و چهره‌های حوزوی و دانشگاهی و صاحبان اندیشه و قلم و رسانه و هم دلسوختگان متعهد فرض است که با استفاده از فضای فراهم آمده کنونی نهضتی دوباره بیاغازند و فرهنگ ناب اسلامی را به شیوه‌ای که این نسل را قانع کند ارائه کنند و اجازه ندهند جریان‌های انحرافی با سرنوشت جوانان بازی کنند. به هر حال در این مقدمه بر آن نیستیم که با شرح و بیان این جریان‌های انحرافی به تفصیل سخن بگوییم، بلکه تذکر خط انحراف‌های اعتقادی است که از رهگذر توطئه‌های فرهنگی هجوم آورده و نسبت به آنها باید حساس باشیم، چرا که ایمان و اعتقاد اگر مورد هجوم واقع شود بازسازی آن دشوار است و هر چه زودتر باید با پاسخ دادن به فطرت ایمانی وره گشودن به سرچشمه زلال معارف آسمانی که در مکتب غنی اسلام تبلور یافته، به جنگ القائنات انحرافی برویم. چنانکه وظیفه آحاد جامعه است که در جست‌وجوی حقیقت باشند تا در دام شیادان و دزدان عقاید گرفتار نشوند، زیرا ایمان و اعتقاد چیزی نیست که بتوان مانند مد و لباس آن را هر روز عوض کرد.

انسان اگر در هر چیز اشتباه کند نباید در نحله و دین اشتباه کند. چیزی که با هویت انسانی و سرنوشت دوج جهانی او وابسته است. همچنین راهنمایان فکری جامعه مسئولیت سنگین‌تری دارند که

رسالت دینی و فرهنگی خود را در این برهه حسّاس تاریخی که به فرموده امام راحل «جهان تشنه اسلام ناب محمدی است» به انجام برسانند که فرصت تاریخی مانند امروز در طول چهارده قرن اسلام فراهم نیامده که همه امکانات در خدمت دین باشد و تضييع این فرصت جز غصه و ندامت ندارد. چنانکه امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ» خداوند بزرگ را سپاس می‌گوییم و از او استمداد می‌طلبیم که همگان را هدایت و برای انجام دادن مسؤلیت هدایتگری کمک فرماید. آمین

محمدتقی رهبر - آذر ۱۳۸۸

شهر نامانوس

با کشکولی به دست و تبرزینی بر دوش و کوله پارچه‌ای بر پشت و خرقة پشمینه‌ای در تن از کوچه و خیابان شهر می‌گذشت. عصبانیت توأم با احساسات وی را در فشار انداخته و عرق روی پیشانی پرچینش در گردش بود. در جست‌وجو بود که جایی را برای آسایش تن و اهل دلی را برای آرامش روح بیابد تا خستگی راه و اضطراب دل را رفع و اسرار نهفته را باز کند....

هوای مرتعش پرسوز بهمن، با ریزه‌های نقره‌فام برف که از بام فلک ریزان است بازی می‌کند، درختان کنار خیابان در حالی که خلعت سفید بر تن کرده، با نخوت و غرور و وقار و سکوت، به تماشای رهگذران ایستاده و غرق و محو شادی و سرورند.

چراغ‌های برق که بزم‌آرای این نمایش طبیعی‌اند، برای این جشن عمومی حباب نقره‌ای به عاریت گرفته، با شوقی هرچه تمام‌تر نورافشانی می‌کنند، نور می‌افشانند و ذرات الماسی پوشش

جواهرنشان طبیعت را برآق تر جلوه گر می سازند. وه! چه منظره جالبی است، اما... اما سوز اشک آور سرمای فضا تماشاچیان بیگانه را مجال توقّف نمی دهد، حریم تماشای امشب به کارکنان طبیعت اختصاص دارد، رهگذران ناچارند به یک نگاه بهره خود را گرفته و بگذرند.

دیار غربت

چند ساعت از شب گذشته، درها رو به بسته شدن و کوچه و خیابان خلوت می شود، کاروان محیط اجتماع به مأمن و مسکن رهسپار و تک تک افراد عقب مانده سعی می کنند خود را به قافله برسانند... اما «او»! او دیار و یار ندارد و به هر جا رو کند غریب است و به همین رو غربت چندان تأثیری در او ندارد، زیرا (درویش هر کجا که شب آید سرای اوست) ولی بالاخره باید جایی پیدا کند که آرام گیرد، حرارت احساسات را خاموش کند، ساعت دیگر هم ممکن است سردی هوا به هستی او خاتمه دهد، اما چه کند! در این شهر آشنایی ندارد و به هر دری نمی تواند رو کند. از جلوی هر خانه می گذشت به سر در نگاه می کرد اسرار درون را از برون مطالعه می کرد، از سویی سردی و سکوت دست به دست هم داده و اغلب خانه ها را در خود پوشانده اند. «او» حیران و سر به گریبان و با خود از درد دل زمزمه ها داشت.

آستانه دانش و حریم آسایش

بی دل و خسته در این شهرم و دلداری نیست

غم دل با که توان گفت که غمخواری نیست
 در گیرودار پریشانی بود که ناگاه چشمش به درِ خانه مجللی
 افتاد که کتیبه آن صاحب‌خانه اهل دلی را نشان می‌داد. با خود گفت
 حتماً این خانه مرا پناه می‌دهد. بدون تأمل دست را به کوبه در برد
 و کوبید، صدای پرطین در، سکوت محیط خانه را در هم شکست،
 رشته مطالعه آقای «فاضل» را برید. فوراً خادم او عقب در دوید....

- کیست؟

- باز کن.

- شما کی هستید؟

- مردی غریبم.

- این وقت شب که را می‌خواهید؟

- اهل دلی هستم پناه به صاحب‌دلی آورده‌ام.

- آخر تو کیستی؟

- چکار داری:

بگشای درِ خانه که ما نره گداییم

گر تو نگشایی به شکستن بگشاییم
 خادم رو به اتاق مطالعه کرد و گفت: آقا مثل اینکه آدم ناآشنایی
 است خیلی هم ... حرف خادم تمام نشده، دوباره درِ خانه به شدت
 صدا کرد، محله را تکان داد (آقا) گفت: باز کن ببین کیست. نیمه در

باز شد خادم که قیافه ناشناس (او) را دید فریاد زد: آقا آمد تو، آمد... (درویش) که صدا را شنید با همان کشکول و تبرزین به سوی اتاق رفت در را باز کرد و یک «یا علی مدد» گفت و کنار بخاری زانو زد.

بِهائۀ عشق

آقا: درویش چه خبر بود؟ خیلی عجله داشتی....

- در این وقت کم خادم شما از من فلسفه می پرسید....

- تقصیر ندارد او زیر لحاف بوده، شما در میان برف!

- او نمی داند گریبان من به دست عشق افتاده!

- خیلی از خود بی خودی، بگو چطور به سراغ ما آمدی؟

- به سردرِ خانه نگاهی کردم از نقش کتیبه دیباچه عشق خواندم
جذبه عشق مرا به این آستان کشانید.

- خوب از کجا به کجا؟

- رهرو منزل عشقیم وز سرحدّ عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

- اینکه همه از عشق شد درویش مگر عشق پرستی؟

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم
از روزی که بندۀ عشق شدم به جز قبلۀ عشق به چیزی رو
ننهادم.

- به به معلوم می شود درویش از ارباب ذوق و عشق است.

- بله قربان من سوخته لقای معشوقم، در این راه عqlم دادم،
دینم دادم، کتاب و دفترم دادم و هر چه داشتم دادم.

نقش عشق در تصوّف

- درویش قدری ملایم تر، این قدر عشق را بالا بردی که همه چیز
و حتّی عقل و دین و دانش را پایمال قدم عشق کردی، راستی به این
حرف ها معتقدی یا طوطی صفت داستان مهمل می سرایی؟
- اختیار دارید مگر از یک آدم عاقل زبینه است حرف های
نامفهوم که بدان معتقد نیست بر زبان براند؟ آنچه گفتم کاملاً به آن
متوجّه و معتقدم. تاکنون چیزی نگفته ام، اگر از وصف عشق
و اهمّیت آن در مسلک خویش بگویم، در این وقت کم شما را
در دسر داده ام و بهتر آنکه به مصداق «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلٌّ» با این
چند جمله، روح مطلب را بیان کنم:

به عقیده ما صوفی ها عشق که یک رکن اساسی تصوّف است در
کارگاه هستی، به خصوص انسان که نمونه کامل عالم هستی است
نقش مهمّی را بازی می کند که هیچ موجودی به آن پایه نمی رسد.
کاری که از عشق ساخته است از چیز دیگری بر نمی آید عقل، علم،
دین، و... همه مسخّر عشق اند هر جا بین عشق و غیر عشق - هر چه
باشد و هر که - کشمکش افتاد بالاخره فرمان عشق را باید مقدّم
داشت و هر ناموس مقدّس دیگری را به گوشه ای نهاد. حضرت
شاه نعمت الله گوید:

چون درآمد عشق عقل از جای رفت
 پست شد آن خواجه بالانشین
 عقل را از در بران گر عاشقی
 پیش آن معشوق بی همتا نشین^۱
 تصوّر نشود اینها که می‌گویم از پیش خود می‌بافم، حقیقت
 عشق از نظر تصوّف همین است که گفتم حالا برای اطمینان به
 اینکه عقیده همه رهبران ما این است از گفتار مولانا که از او
 بزر تر نداشته و نداریم و سخنانش مورد تصدیق همه فقاوست
 شواهدی می‌آورم:

مطرب عشق این رند وقت سماع
 بندگی بند و خداوندی صداع
 پس چه باشد عشق دریای عدم
 در شکسته عقل آنجا را قدم^۲

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت
 چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
 عقل در وصفش چو خر در گل بخت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت^۳

۱. دیوان شاه نعمت‌الله، ص ۵۵۲.

۲. دیوان مشنوی، ص ۳۲۰.

۳. همان.

داند او کو، نیکبخت و محرم است
 زیرکی زابلیس و عشق از آدم است
 زیرکی بفروش و حیرانی بخر
 زیرکی ظننی و حیرانی نظر
 عقل را قربان کن اندر کوی دوست
 عقل‌ها باری از آن سوی است کوست^۱

* * *

زانکه عاشق در دم نقد است مست
 لاجرم از کفر و ایمان برتر است
 کفر قشر خشک رو برتافته
 باز ایمان قشر لذت یافته^۲

* * *

زین خرد، جاهل همی باید شدن
 دست در دیوانگی باید زدن
 آزمودم عقل دوران‌دیش را
 بعد از این دیوانه سازم خویش را^۳

خلاصه به عقیده عارف هیچ آیینی بالاتر از آیین عشق نیست
 و عشق اساس هر حقیقت است.^۴

۱. دیوان مشوی، ص ۳۵۸.

۲. همان، ص ۴۰۶.

۳. همان، ص ۱۶۳.

۴. تاریخ تصوف، ج ۳۴۴.

آه می‌سوزم! آب سرد

آقای فاضل: خوب حالا که مقدّس‌ترین آیین‌ها به نظر عارف عشق است، از سویی برتری عشق بر عقل و دین و هر ناموس مقدّس چیزی غریب و بعید به نظر می‌رسد لذا لازم است رمز این مطلب بیان شود و خوب است این بخش را هم از زبان خود شما بشنویم. درویش: مانعی ندارد ولی با چند دقیقه مهلت، زیرا اکنون در آتش عشق می‌سوزم و عقل و فکرم به کار نیست و تا از حالت سکر و مستی یعنی همان مرحله‌ای که عطار گفته «غرق آتش شد کسی کانجا رسید» به هوش نیایم نمی‌توانم از چیزی دم بزنم. آه می‌سوزم! آب سرد بیاورید. این را گفت و به دیوار تکیه زد. در این اثنا در خانه صدا کرد....

آشنای جدید

خادم در را باز کرد «ادیب‌زاده» همسایه دانشمند آقای فاضل وارد شد. خادم تا چشمش به ادیب‌زاده افتاد گفت: امشب یک ارمغان در خانه داریم.

ادیب‌زاده: چه ارمغانی؟

- یک درویش دیدنی!

- خواب است یا بیدار؟

- خواب و بیداریش معلوم نیست حالت مخصوصی پیدا کرده.

- آقای فاضل کجاست؟

- با درویش به گفت‌وگو نشسته، ولی کلمات درویش مضطرب و بریده‌بریده و گاهی پرجوش است مثل آدمی که در خواب و بیداری سخن بگوید. ادیب‌زاده بی‌درنگ وارد اتاق شد و چشمش را به درویش دوخت و مقابل وی نشست، سپس رو به آقای فاضل کرد و گفت: چشم شما روشن گویا میهمان اهل دلی دارید...
 آقای فاضل: بله امشب درویش کلبه ما را روشن کرده است.
 ادیب‌زاده: جناب درویش، گویا اول بار است که شما را می‌بینم، گل کدام گلزارید؟

درویش زیر لب گفت: زیاد عجله نکنید! آب سرد چه شد؟
 آقا صدا زد، خادم ظرف آب را حاضر کرد، درویش گرفت قدری آشامید و مشتی هم به صورت پاشید، بخار از پیشانی‌اش بلند شد، به دیوار تکیه زد و گفت: وه! این چه آتشی است؟
 ادیب‌زاده که بیش از این نتوانست تحمل کند گفت: جناب درویش، آخر این حرارت از چیست؟
 درویش: اما این حرارت، این زمان بگذار تا وقت دگر.
 ادیب‌زاده: پس نام و نسب شما را خوب است بدانیم.

این سرگذشت یتیمی من

درویش: اما نسب من، «گلشن علیشاه» معروف پدر من بود که اکنون آوازه‌اش گوش جهان را پر کرده، ولی من از همان کودکی یتیم شدم تنها یادگاری که از پدر دارم یکی نام من است که

«ریاضعلی» نهاده، دیگری خاطره تلخ مر اوست که مرا در کودکی به دست حوادث روزگار سپرد و تنها چیزی که از او برای من ماند این کشکول و تیرزین است و چند کتاب خطّی که خود پدرم نوشته و در این کوله پارچه همراه دارم، ولی این یتیمی به نفع من تمام شد زیرا از همان روزهای اوّل از شهری به شهری رهسپار شدم و از هر باغی گلی چیدم، از محضر دانشمندان استفاده‌ها بردم و خوشه چین انجمن‌های علم و فضیلت گشتم... داستان زندگی من شنیدنی است که اکنون مجال گفتن ندارم، من در تمام عمر به گردش و کاوش بوده و با اهل مذاهب بحث‌ها کرده‌ام، اغلب شهرها را دیده و مساجد و خانقاه‌ها را تماشا کرده‌ام....

ریاضعلیشاه آینده منم

ادیب‌زاده: چه مسلکی دارید؟

درویش ریاضعلی: مسلک فقر، مسلک پدرم، ولی تصوّر نکنید من مانند درویشان دوره گرد بی سواد قلندری هستم، من در مسلک خود صاحب اطلاعاتم، کتاب‌های زیادی از قبیل دیوان مثنوی، دیوان شاه نعمت‌الله، دیوان صفی‌علیشاه، گلشن راز شبستری، فتوحات، فصوص، تذکره عطار، نفحات جامی را خوانده‌ام و هنوز در پی تحقیق‌ام که بر معلومات خود بیفزایم و به انتظارم به همین زودی به مدد بخت به رهبری دراویش رسیده و «ریاضعلیشاه» آینده من باشم.

ادیب‌زاده: حقیقتاً به شما علاقه‌مند شدیم، به خصوص اطلاعات شما بیش از هر چیز قابل توجه است، زیرا برخلاف اکثر همکیشانان به تحقیق و مطالعه پرداخته‌اید و امید است همان‌طور که جویای حقیقت هستید بالاخره به مقصودتان دست یابید....

آقای فاضل: آری، ایشان درویش مطلع و کارآزموده‌ای است از اظهاراتی که می‌کردند پیداست ادعایشان گزاف نیست، پیش از اینکه شما بیابید سخن به عشق و تصوّف کشید و گفتار متصوّفه را با ذکر شواهد خلاصه کردند بنا بود حرارتشان که فرو نشست رمز برتری عشق بر همه مقدّسات عالم را بیان کنند. اکنون رشته سخن را به دست خودشان می‌سپاریم.

مرحبا ای عشق خوش سودای ما

ریاضعلی نفسی عمیق کشید و گفت: ما در این جهان غریبیم و از آشیانه اصلی دورافتاده، مرغ روحمان هر دم میل پرواز دارد، نغمه‌ها می‌سراید، آرام نمی‌گیرد تا آن دمی که قفس تن را شکسته و به همّت عشق منزلگه معشوق شتابد، عشق است که در این راه به او کمک می‌کند، اگر عشق نباشد کجا به یاد وصال می‌افتد؟ پس همه کاره در این جهان عشق است.

مرحبا ای عشق خوش سودای ما

ای دوای جمله علّت‌های ما

اگر عشق نباشد عارفی وجود ندارد. عارف حقیقی عشق را به

هر شکلی جلوه کند دوست می دارد.^۱
 شیخ شبستری می گوید:
 هر آن چیزی که در عالم عیان است
 چو عکس ز آفتاب آن جهان است
 صفات حق تعالی لطف و قهر است
 رخ و زلف بتان را زین دو بهر است^۲
 جمال ماهرویان پرتو جمال حق و عشق جمال آنان عشق حق است.
 ادیب زاده در حالی که به دقت گفته‌های درویش را گوش می داد، رو
 به آقای فاضل کرد و گفت در میان صوفیان کسی را ندیدم به این
 سادگی و روشنی این گونه مطلب را خلاصه کند. بسیار خوب پس
 روح گفتار شما چنین خلاصه می شود.

۱. ما عشاق جمال حقیق و به سوی او می شتابیم.
۲. به همت و مدد عشق به سر منزل مقصود می رسیم.
۳. عشق در عالم بر همه چیز پیروز می شود حتی بر عقل و علم
 و دین.
۴. عشق به هر شکل جلوه کند حتی در مناظر زیبا، نزد عارف
 مقدس است.

تحلیل و بررسی

آقای فاضل: اکنون که نقش عشق را در تصوّف دانستیم وقت آن

۱. دکتر غنی، تاریخ تصوّف.

۲. گلشن راز.

است روی اظهاراتشان از نظر وجدان و عقل قضاوت کنیم. جناب درویش توجّه کنید که همهٔ قدم‌ها از همین جا لغزیده و به جاهای باریک کشیده است. اولاً معنای عشق را باید فهمید. غرض از عشق همان محبّت فوق‌العاده است و به قول عطار، چنان محبّتی که «غرق آتش شد کسی کانجا رسید» آنجا دیگر محبّت چنان غلبه می‌کند که به قول آنها برای عقل و دین محلّی نمی‌ماند، یعنی حاکم مطلق او می‌شود.

ثانیاً باید بررسی کرد که عشق در جهان هستی چه نقشی دارد و اظهارات متصوّفه در این باره چه اندازه قابل قبول است. ریاضعلی: گرچه در اینجا من حقّ سخن گفتن ندارم، اجازه دهید جملاتی چند عرض کنم. حکما می‌گویند: یکی از خواص عمومی موجودات «عشق به کمال» است، یعنی هر موجودی در مسیر خود دیوانه‌وار به سوی مقصد تکامل می‌شتابد. در نظام شریعت هم می‌دانیم که بندگان خدا باید به عشق خدا وادی عبودیت را طی کنند تا هم‌آغوش وصل جانان گردند.

آقای فاضل: بی‌تردید هر موجودی روی یک خاصّه تکوینی که آفریدگار جهان در نهاد او قرار داده است به‌سوی کمال سیر می‌کند. دانهٔ گندم که در زمین افشاند می‌شود به همان خاصّه تکوینی متوجّه مرحلهٔ کمال، یعنی خوشهٔ گندم است و همچنین یک هستهٔ زردآلو و نطفهٔ انسان هر کدام به‌سوی سر منزل تکامل می‌شتابند. نام این خاصّه تکوینی را (به اصطلاح حکما) توجّه به کمال یا عشق

به کمال می‌گذاریم. همچنین بی‌تردید هر موجودی دارای تجهیزات خاصی است که در صورت اختلال و عدم تعادل آن تجهیزات، محال است آن موجود به سرحدّ تکامل برسد، همین انسانی که الان مورد گفت‌وگوست یک سلسله خصایص و غرایز و تجهیزات دارد که همه دست به دست هم داده و در تکمیل نوع انسان می‌کوشند. باید توجه داشت خصایص و غرایز انسانی بر مثل به یک دستگاه مجهّز کشوری می‌ماند که اگر فرمانده توانایی بر سر این دستگاه نظارت نکند چیزی جز هرج و مرج نخواهد آمد. انسان دارای محبّت و عداوت است، میل به خوراک و جنس مخالف دارد، خودخواهی (حبّ ذات) از خواصّ مسلم اوست. همه چیز را برای خود می‌خواهد، میل دارد همه خدمتکار او باشند، تمام افراد انسان طبعاً چنین‌اند.

اکنون ملاحظه کنید اگر این خصایص و غرایز روی همان اقتضای طبیعی - بدون کنترل - به فعالیت پردازند، در آن هنگام چه غوغایی در کشور تن و در اجتماع انسانیت برپا خواهد شد؟ ...

یک فرمانده و مدبّر باطنی

خداوندی که انسان را آفرید و وسایل تکامل را در اختیار او نهاد، کمال او را در بی‌قید و شرطی قرار نداد، بلکه در این کشور پرقیل و قال فرماندهی را گماشت تا با مهارت و بصیرت زمام حکومت را به دست گرفته، از هرگونه اختلال و کشمکش جلو

گیرد. نام این فرمانفرمای باطنی «عقل» است، عقلی که فصل ممیز انسان از موجودات دیگر و نقش دیدبانی را در جادهٔ تکامل بازی می‌کند. عقل است که بین خصایص و غرایز متضاد و گوناگون، تعادل و نظم برقرار می‌کند، عقل است که در راه مصالح دو جهانی انسان، رهبر کل و به اصطلاح شریعت، «حجت باطن» است. پس عقل اساس هر فضیلت و حقیقتی است. پیامبران الهی دعوت خود را که جز فضیلت و حقیقت چیزی نبود روی اساس خلل ناپذیر عقل بنا نهادند. مهم‌ترین مسألهٔ حیاتی انسان که منشأ همهٔ فضایل و سرمقالهٔ دعوت انبیاست، مسألهٔ خداشناسی و عبودیت است. ملاحظه می‌کنیم که پیامبران در اینجا نیز از عقل‌های مردم کمک گرفته و قضاوت را به محکمهٔ تعقل و وجدان می‌بردند.

جملات خطابی: «﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾؛ آیا نمی‌اندیشید؟»^۱ «﴿تَعْقِلُونَ﴾؛ آیا خرد نمی‌ورزید؟»^۲ از آیات قرآن است.

نقش محبت در تکامل

ریاضعلی: ولی نقش محبت و عشق را در تکامل انسان نباید نادیده گرفت.

آقای فاضل: ما نقش محبت را در تکامل انکار نمی‌کنیم، محبت در عالم به‌ویژه نظام حیاتی و ایمانی انسان‌ها جایگاه بسیار مهمی

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۰.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۴.

دارد و دین نیز به این نقش و موقعیت عشق و محبت توجه خاص دارد، اما باید توجه داشت که محبت جنبه محرک دارد، یعنی رهرو طریق کمال را به جنبش و حرکت می‌آورد. بنابراین اول باید راه تکامل را پیدا کرد و ضرر را از منفعت شناخت، سپس شروع به جنبش و فعالیت کرد، تا فعالیت‌ها نقش بر آب نباشد. راننده‌ای که مقصدی در پیش دارد، اگر بدون مهارت و اطلاع وارد جاده شد آیا می‌توان ادعا کرد کوشش او صددرصد به نفعش تمام می‌شود؟ ارزش این ادعا را وقتی درمی‌یابیم که جاده گم شده و اتومبیل واژگون شود.

امام صادق علیه السلام فرمود: *العاملُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا*: «هر که بدون بصیرت کاری را انجام دهد مانند کسی است که از جاده منحرف شده، در این هنگام سرعت سیر جز دوری از راه نتیجه‌ای نمی‌دهد».^۱

مردمی که از سعادت دور مانده و به درّه‌های بدبختی سقوط می‌کنند روی همین عدم تشخیص است. مسلم است که هر انسانی به سعادت خود علاقه دارد، اما در صورتی به این آرمان فطری می‌رسد که در مسیر سعادت قدم نهاده و از قلمرویی که نظام آفرینش و شرع تعیین کرده منحرف نشود. انحراف است که مسیر سعادت را به سوی شقاوت تغییر می‌دهد.

آیا مضحک نیست بگوییم کسی که به سعادت خود علاقه‌مند

۱. اثنی عشریه، ص ۱۴۷، به نقل از کافی، ج ۱، ص ۴۳.

است و از سوی دیگر راه سعادت را گم کرد، ولی چون عشق به کمال خویش داشته تنها همین عشق خوش سودا چاره‌ساز اوست - که در واقع باعث سقوط در درکات شقاوت است - خود عین سعادت است.

روی این حساب، جای هیچ‌گونه تردید نیست که عقل یعنی همان «جرقة نور الهی» که ممیز سعادت و شقاوت است، نقش به‌سزایی در سعادت آدمی دارد و عشق عامل محرکی است که با کمک عقل، انسان را به پرواز می‌آورد و به مقصد کمال و قرب جوار حق رهبری می‌کند و می‌توان تعبیری را که برخی دانشمندان کرده‌اند آورد: «عشق و عقل برای انسان همانند چراغ و موتور برای اتومبیل است، اتومبیل بدون موتور توان حرکت ندارد و بدون چراغ در تاریکی شب عاملی برای سقوط و مرگ است» بدین‌گونه نقش عقل و عشق روشن می‌شود.

عشق و پرستش

ریاضعلی: صحیح است ولی نباید فراموش کرد که بندگی و پرستش خدا با عشق و محبت آمیخته، اگر عشق نباشد کجا انسان شوق عبادت دارد. در قرآن کریم «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي»^۱ و نظایر آن بسیار است.

آقای فاضل: نقش محبت را در عبودیت انکار نمی‌کنیم، ولی در

اینجا هم عشق نقش محرک را بازی می‌کند، زیرا پرستش صحیح هنگامی محقق می‌شود که آدمی با قدرت تعقل و راهنمایی شرع، مقام جلال و جبروت حق را بشناسد آن‌گاه شوق عبودیت در او ایجاد شده تا در ادای وظیفه بندگی و شکرگزاری بکوشد.

چرا پیامبران و اولیای خدا بیشتر از دیگران در ادای وظایف بندگی حق می‌کوشیدند؟ مگر جز این بود که آنها بهتر از دیگران به مقام ربوبیت الهی پی برده بودند: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ فقط دانایان از خدا می‌ترسند و بس.^۱ در روایت می‌خوانیم که «جاهل عابد مانند حیوانی است که سنگ آسیاب را می‌گرداند. به دور خود می‌چرخد و از جای اول خود تجاوز نمی‌کند». باری عشق و محبت، چنانکه گفتیم، در راه بندگی نقش مهمی دارد و آن عبارت است از تحریک به سوی اطاعت و عبادت، آن‌هم عشق و محبتی که خرس مآبانه نباشد.

دوستی‌های خاله‌خرسه!

ادیب‌زاده: راستی آقای فاضل تعبیرات لطیفی دارند، از این جمله به یاد داستانی افتادم که مولوی آن را با آب و تاب نقل کرده، گوید: «شبانای عاشق خدا بود و می‌خواست او را میهمان کند، می‌گفت خدایا اگر به خانه من بیایی برایت گوسفند قربانی می‌کنم، غذای لذیذ می‌پزم، سرت را شانه می‌زنم، چارقت را می‌دوزم،

۱. سوره فاطر، آیه ۲۸.

شپش‌هایت را می‌کشم! و... موسی چون این سخنان را شنید، آمد و شبان را منع کرد که دیگر چنین سخنان نگویند. دل شبان رنجید، خدا از این کار ناخوشایند آمد، به موسی عتاب کرد که تو آمدی مردم را به من نزدیک کنی، چرا چنین کردی و نگذاشتی شبان به حال خود «گرم عشق بازی» باشد؟^۱

راستی این حرف‌ها با عقل درست می‌آید؟ مگر موسی علیه السلام مأمور دعوت به توحید پاک نبود؟ توحید خالی از هرگونه آلودگی جسم، آلودگی مکان و قیاس، مگر خدای حکیم او را لایق این منصب نمی‌دانست؟ حالا اگر این پیامبر بیاید و به زبان پیغمبری، شبانی را راه و رسم بندگی بیاموزد که برای خدا چارق و شپش و گیسوان درست نکند، چرا باید مورد اعتراض پروردگار قرار گیرد؟ مگر پیامبران آمدند به مردم خداپرستی آلوده و محبت خرس‌مآبانه بیاموزند؟ از اینجاست که ارزش این قبیل داستان‌ها نمایان می‌شود.

ارزش عبودیت در نظر دین

آقای فاضل: اگر به اخباری که از پیامبر و ائمه علیهم السلام رسیده مراجعه کنیم خواهیم دید ارزشی که خداوند برای عبادات مردم قرار داده به اندازه عقل آنهاست. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «سرور اعمال دو جهان، عقل است. برای هر چیزی پایه استواری است و پایه استوار

انسان باایمان عقل اوست. آدمی به قدر عقل خود خدا را می پرستد.^۱

امام صادق علیه السلام نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به زیادی نماز و روزه کسی فخر نکنید تا ببینید عقلش چگونه است».^۲
و در حدیثی امام صادق علیه السلام فرمود: «مَنْ كَانَ عَاقِلًا كَانَ لَهُ دِينٌ وَمَنْ كَانَ لَهُ دِينٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ»: «هر که عقل دارد دین دارد و هر که دین دارد به بهشت می رود».^۳

خلاصه این گونه روایات زیاد است و احتیاج به نقل همه نیست. ریاضعلی: البته توجه دارید که این روایت هم از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ».^۴
چون که با کودک سروکارت فتاد

هم زبان کودکی باید گشاد

جمله معروف «الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفُسِ الْخَلَائِقِ» هم فراموش نشود. پیامبران با هر کس به اندازه عقل او سخن می گفتند. راهها به سوی خدا به شماره نفوس مردم است هر کس در حد ظرفیت توانایی و ادراک خود خدا را می پرستد؛ پس اشکالی به امثال داستان شبان نباید کرد.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۰۸.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶.

۳. همان، ص ۱۱.

۴. همان، ص ۲۳.

پرستش خودسرانه

آقای فاضل: روایتی که خواندید درست، اما این طرز نتیجه‌گیری صحیح نیست، چرا که در این صورت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - نعوذ بالله - بی‌جهت با بت‌پرستان مبارزه می‌کرد که دست از بت‌پرستی بردارند، زیرا آنها هم می‌گفتند ما بت‌ها را به‌خاطر نزدیکی به خدا می‌پرستیم. اندازه فهم و ادراکشان بیش از این نبود، وانگهی مگر پیامبران آمدند برای هر دسته و هر فردی، دینی مستقل و معبودی جداگانه هر طور دل مردم خواست بسازند و مردم را به پرستش خودسرانه تشویق کنند؟ به هر حال از این ادله روشن نیز برتری عقل بر عشق هویدا می‌شود.

قضای خودسرانه

ریاض‌علی: شما تصوّر کردید کسانی که عشق را بر عقل مقدم می‌دارند، یکباره عقل را بی‌اعتبار می‌دانند؟

آقای فاضل: خیر، در بسیاری موارد از عقل تمجید کرده‌اند. مگر می‌توان خورشید درخشنده عقل را انکار کرد؟ عقل و علم دو ناموس خدایی‌اند که باید نزد همه مقدّس باشند. کسی که بخوهد این دو را متهم کند انسانیت خود را متهم کرده. سخن در این است که صوفیان می‌گویند عقل گرچه محترم است، این احترام تا وقتی است که حکومت به دست عشق نیفتد، اما همین که عشق بر اریکه سلطنت نشست عقل مانند شمعی است در برابر خورشید و پاسبان

هیچ‌کاره‌ای در مقابل سلطان مقتدر عشق.

عشق آمد عقل او دیوانه شد صبح آمد شمع او بیچاره شد^۱

ما را به منع عقل مترسان و می بیار

کاین شحنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست^۲

این گفته آنهاست، اما چنانکه دیدیم و خواهیم دید برهان عقل و شرع کاملاً عکس این را اثبات می‌کند....

ریاضعلی: نباید انکار کرد که در بسیاری از موارد، عشق بر عقل غالب می‌آید. عشق به مال و جاه و لذت، عقل‌های بسیاری از مردم را شکست داده، این خود نمونه غلبه عشق بر عقل است.

آقای فاضل: شما که عشق را اساس هر فضیلت می‌دانید نباید عمل جاهلانۀ مردم هوسباز را سند استدلال قرار دهید وگرنه عشق رهبر شما، «غول رهن» معرفی خواهد شد.

آیا شهادت امام حسین علیه السلام خلاف عقل بود؟

درویش: نه. از باب مثل گفتم وگرنه مقصود غلبه عشق به عقل در راه دوست واقعی است.

همچنین در کربلا سلطان عشق

چون روان گردید بر میدان عشق

۱. مولوی.

۲. حافظ.

عقل گفت این عزم بی‌هنگام چیست؟
 عشق گفت این حرف را هنگام نیست
 عقل گفت از جان گذشتن خاریست
 عشق گفتا ترک جان سرداریست
 عقل از اهل و عیالش بیم داد
 عشق بر کف کامش از تسلیم داد
 عقل گفتا صلح کن با این سپاه
 عشق گفتا جنگ ریزد زان نگاه
 عقل آمد از در تقوا و شرع
 عشق در هم کوفت بیت اصل و فرع^۱

آری حسین علیه السلام دلباختهٔ جمال حق بود، مرغِ روحش پر و بال گشود، قفس تن را شکست و به شاخسار جنان پرواز کرد، عقل هر چه کرد نتوانست حسین علیه السلام را از سودای یار بازدارد. این است معنی غلبهٔ عشق بر عقل.

آقای فاضل: همه می‌دانید که روح بلندپرواز امام حسین علیه السلام با محبت پروردگار آمیخته بود و در این راه از هرگونه فداکاری خودداری نورزید و جان خود و عزیزترین بستگان خود را نثار راه خدا کرد. این حقیقتی است که دوست و دشمن به آن معترفند، اما اینکه صفی‌علیشاه (قطب صوفیه) گفته است عقل راه امام را بست

۱. زبدة الاسرار صفی‌علیشاه.

و هر دم آن پیشوای شهیدان را از فداکاری و جانبازی بیم می‌داد و منع می‌کرد تا اینکه عشق غالب آمد و شورانگیزی کرد و خونریزی نمود و جان به جانان رسید، مطلبی است از حقیقت دور و مبنای آن تخیلات شاعرانه است، زیرا اگر امام حسین علیه السلام قافله سالار عشق بود، هر قدمی که در این راه برمی‌داشت در پرتو خورشید فروزان عقل و دین بود، خورشید فروزانی که شعاعی از نور بی‌انتهای الهی است.

آخر کجا عقل آمد و راه را بر امام بست و او را از کشته شدن ترسانید و گفت: از جان گذاشتن خواری و ذلت است و باید با لشکر کربلا صلح کرد؟ باری این حقیقت روشن‌تر از آن است که بیش از این دنبال شود.

ریاضعلی: راستی نفحات رحمانی مانند نسیم ملایم صبحگاهی می‌وزد و زنگ و غبار از صفحه دل می‌زداید. این خاطرۀ امشب و استفاده‌های شایانی که از این انجمن عام بردم هرگز فراموش نمی‌کنم، به‌خصوص بی‌طرفی آقایان در مقام بحث که بیش از هر چیز توجه مرا جلب می‌کند. اینجا دیگر سخنی ندارم جز آنکه در برابر حقیقت خضوع کنم، شکر خدا که اگر اول شبش را دیدیم آخر شبش را هم دیدیم.

ادیب‌زاده: داستان اول شب دیگر کدام است؟

درویش:

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

آقای فاضل صدا زد خادم آمد، چای و قهوه و قلیان آورد ... فضای بحث جای خود را به سخنان دیگر و احوالپرسی‌های مجدد بخشید ... نفس‌ها تازه شد ... درویش نفس عمیقی کشید و به دیوار تکیه زد، مجلس مجدداً آماده شد....

ادیب‌زاده رو به آقای فاضل کرد و گفت: در اینجا بد نیست به عنوان خاتمه بحث به ذکر اجمالی داستان «آدم و ملائکه» که بی‌ارتباط به سخن کنونی (عقل و عشق) نیست پرداخته، به نکات جالب دیگر این داستان نیز توجه کنید تا این بحث را زودتر به پایان رسانیم. البته بهتر است در این بخش از بیانات محققانه شما استفاده کنیم.

یک داستان آسمانی

آقای فاضل: نکته مناسبی را ذکر کردید، اما ممکن است درویش آمادگی نداشته باشد.

درویش: نه قربان خستگی من با آرامش روح جبران شد. برای من چنین فرصت‌هایی کمتر پیش می‌آید. اکنون این دل و گوشم در اختیار شما.

آقای فاضل: بسیار خوب خلاصه داستان آدم از نظر قرآن چنین است: خداوند به ملائکه اعلام کرد که خلیفه‌ای در زمین قرار خواهم داد. گفتند: کسی را به خلافت می‌گزینی که فسادجو و خونریز است؟ در صورتی که ما تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم،

خلافت خدایی لایق کسی است که متّصف به اوصاف خدایی باشد، موجود خاکی آمیخته با شهوت و غضب، لیاقت این منصب را ندارد. غرض از جانشین قرار دادن که همان تسبیح و تقدیس تو است به وجود ما حاصل می‌شود چه حاجت که دیگری را برای این کار برگزینی؟^۱

خداوند فرمود: من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید، آن‌گاه «علم» اسماء را به آدم آموخت، سپس حقایق آن «اسماء» را در معرض سؤال آورد و فرمود: ای ملائکه، اگر راست می‌گویید و شما از موجود خاکی برترید، مرا خبر دهید از «نام‌های» آنها. گفتند: پروردگارا، ما از خود دانشی نداریم، جز آنچه خودت به ما آموختی، همانا علم و حکمت از آن تو است.

آن‌گاه آدم به امر خداوند، ملائکه را از آن علوم آگاه کرد. خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم غیب و نهان آسمان‌ها و زمین نزد من است و از آنچه شما آشکار و پنهان می‌کنید آگاهم؟

«و چون خداوند به ملائکه فرمان داد که به آدم سجده کنند همه سجده کردند، جز ابلیس که تکبر ورزید و سجده نکرد و در زمره کافران درآمد».^۲

در اینجا چند پرسش مطرح می‌شود.

۱. سبب برتری آدم بر ملائکه چیست؟

۱. تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲. مضمون آیه ۳۰ - ۳۴ سوره بقره.

۲. چرا ابلیس از سجده خودداری کرد؟
 ۳. علوم آدم و «اسماء و مسمیات» چه بود؟

این داستان چه می‌گوید؟

چنانکه صریح آیات است، سبب برتری آدم - علی‌رغم کسانی که ملاک هر فضیلت را عشق می‌دانستند - همان علمی بود که آفریدگار به عنایت خاص خود به آدم آموخت.^۱ زیرا اگر فقط عشق سبب برتری آدم بود ملائکه بیشتر از انسان عشقِ عبودیت داشتند؛ ملائکه‌ای که گروهی همیشه در سجود و گروهی در رکوع و همواره در عبادتند. و به این دلیل که استدلال ملائکه مبتنی بر اینکه ما تسبیح و تقدیس خدا می‌کنیم و موجود خاکی چنین خاصیتی را ندارد، با آشکار شدن علوم آدم باطل شد و ملائکه اعتراض خود را پس گرفتند.

درویش: این آیات اهمّیت علم را آشکار می‌کند نه عقل را. آقای فاضل: اصلاً علم بدون عقل مگر معنی دارد؟ علم و عقل ملازم یکدیگرند. خداوند می‌فرماید: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُظْرِبَهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»؛ اینها مثال‌هایی است که ما برای مردم می‌زنیم و جز دانایان آن را درک نمی‌کنند.^۲

امام باقر علیه السلام به هشام فرمود: خداوند خلق را برای پرستش

۱. تفسیر مجمع‌البیان، ج ۱، ص ۱۵۲.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۳.

آفرید، راه رستگاری پرستش است، پرستش هم به علم است و علم از آموختن حاصل می‌شود، آموختن نیز از راه تعقل صورت تحقیق و یقین پیدا می‌کند، علم را باید از عالم ربّانی آموخت و شناسایی عالم هم به عقل است.^۱

از این روایت و نظایر آن هماهنگی عقل و علم و دین به خوبی آشکار می‌شود.

یک تناقض

ادیب‌زاده: این روایت معروف را هم در نظر بگیرید که پیامبر فرمود: «انسان دارای دو جنبه عقل و شهوت است. اگر عقل بر شهوت غلبه کرد آدمی از ملائکه برتر خواهد شد و اگر شهوت بر عقل غلبه کند از بهائم پست تر می‌شود».

درویش: مولانا هم این را به نظم آورده و می‌گوید:

عقل اگر غالب شود پس شد فزون

از ملائک این بشر در آزمون

شهوت از غالب شود پس کمتر است

از بهائم این بشر چون ابتر است

ادیب‌زاده: احسنت! اینجا مولوی درست گفته، چون کلام

پیغمبر را معنی می‌کرده، اما هنگامی که قضاوت را به دست ذوق

سپرده و عقل و عشق را با هم مقایسه می‌کند، گاهی این عقل را

مانند «خر در گل مانده»، در وصف عشق سرگردان می‌داند و گاهی عقل را به ابوجهل نسبت داده و گوید:
آن زمان که بحث عقلی ساز بود

این عمر با بوالحکم همراز بود^۱
یعنی عشق به قدری اهمّیت دارد و عقل آن قدر ناچیز است که تا عمر اهل عقل بود هم پیالۀ بوجهل بود، اما وقتی دست از دامن عقل کشید و اهل عشق شد همراز پیغمبر گشت، اگر اهل عشق باور کنند که عمر از سلسله جنبانان عشق است ما حرفی نداریم. به یاد دارم روزی این شعرها را برای جوان محصلی که از نودرویشان بود می‌خواندم، او پس از آنکه گفتار مرا شنید از روی تعجب گفت: راستی این شعرها از مولاناست؟ چطور نشنیده بودم، گویا امثال این اشعار را برای ما نمی‌خوانند، شاید از تزلزل عقیده ما می‌ترسند. من کتاب مثنوی را باز کردم و او خواند و در فکر فرو رفت، بعد سر بلند کرد و گفت: صوفیان می‌گویند ما شیعه خالص هستیم، پس این یعنی چه؟

گفتم شما تعجب نکنید، زیرا در بدو امر تصوّف در مذهب اهل سنت ظهور کرد و بیشتر مشایخ صوفیه سنی بوده‌اند. حالا به انتظار دلیل این مدّعا باشید تا در فرصت مناسب تری شرح دهیم.
جوان محصل گفت: پس لازم شد روزی را وعده کنید من بیایم و درباره این موضوع بیش از این تحقیق کنم. او رفت و وعده‌اش جمعه آینده است.

داوری صحیح

درویش:

یکی از عقل می‌لافتد یکی از عشق می‌بافتد

بیا کاین داروی‌ها را به پیش داور اندازیم

البته کسانی که درباره عقل و عشق قضاوت‌هایی کرده‌اند مصون

از خطا نبوده‌اند و لذا ما داوری صحیح را نزد داور می‌بریم.

آقای فاضل: حالا که داوری را پیش داور بردید، قرآن را باز کنید

و حقیقت را دریابید. خداوند حکیم در قرآن عقل را به بهترین

تعبیرات ستوده و مزایای انسانیت از فهم و تشخیص، معرفت

و بندگی و... همه را به صاحبان خرد و دانش اختصاص داده و به

عکس از مردمان نادان شدیداً مذمت فرموده است: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ

عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»؛ بدترین جنبنندگان نزد خداوند

کر و لالانی‌اند که خرد نمی‌ورزند».^۱ و این حقیقت آشکارتر از آن

است که لازم باشد از قرآن آیاتی بیاوریم، زیرا برای کسی که

مختصر آشنایی با قرآن دارد تصدیق این حقیقت آسان است.

روایاتی که از پیامبر و ائمه علیهم‌السلام رسیده و به صدها بالغ می‌شود به

این حقیقت صراحت دارد. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حدیثی فرمود: «قَوَامُ

الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ؛ پایداری آدمی به عقل اوست، کسی

که عقل ندارد دین ندارد».^۲

۱. سورة انفال، آیه ۲۲.

۲. بحار الانوار، ج ۱، ص ۹۴.

در حدیثی امام باقر علیه السلام فرمود: «چون خداوند عقل را آفرید فرمود: به عزّت و جلال خودم سوگند، مخلوقی بهتر از تو نیافریدم تکلیف ثواب و عقاب من متوجّه تو است»^۱.

و در روایتی امام صادق علیه السلام فرمود: «عقل آن است که سبب بندگی خدا و به دست آوردن بهشت باشد. کسی گفت: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: نکری و شیطنت بود، شبیه عقل بود و نه عقل»^۲.

باز هم انعکاس این حقیقت در روایات معصومین علیهم السلام با یک مراجعه سطحی به کتاب‌های روایی روشن می‌شود و اگر طرفداران عشق یک نظر اجمالی در آیات و روایات می‌کردند و معنی عقل و امتیاز آن را از نکری و شیطنت می‌فهمیدند حلّ اشتباه خود را از امام صادق علیه السلام دریافت می‌کردند، آنجا که فرمود: عمل معاویه‌ها را عاقلانه نپندارید، اینها شیطنت است نه عقل «عقل چراغ راه هدایت است نه وسیله مکر و فریب»، آن وقت دیگر عقل را به شیطان و ابوجهل و نظایرشان نسبت نمی‌دادند؛ پس همه گناهان ناشی از عدم اطلاع صحیح از معارف والای دین است.

عرفا و فلاسفه

درویش: در خاتمه از این مطلب چشم نباید پوشید که همه

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۰ و بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۰۹.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۱.

استنباطات عقلی ما صددرصد با واقع تطبیق نمی‌کند و لذا رهبران صوفیه بر عقل و منطق حکما می‌خندند و آنان را سرزنش می‌کنند.^۱ چون مبنای استدلال حکما عقل است و روی همین اساس بسیاری به بیراهه رفته‌اند، مولانا گوید:

پای استدلالیان چوین بود پای چوین سخت بی‌تمکین بود
و سنایی گوید:

چند از عقل تُرّهات‌انگیز

چند از این طبع و چرخ رنگ‌آمیز
صفی‌علیشاه هم گفته و راه علم و ایمان را بیراهه دانسته است!
آنان که به راه عقل و برهان رفتند
و آنان که به راه علم و ایمان رفتند
آگاه نگشتند ز اسرار وجود
حیران به جهان شدند و حیران رفتند^۲
خلاصه آنکه عرفا استدلالات فلاسفه را بی‌اساس دانسته
و مبنای کار خود را «کشف و شهود» قرار دادند.

فلسفه و تعقل

آقای فاضل: اولاً ما نمی‌گوییم همه احکام عقلی مطلقاً حتی در

۱. تاریخ تصوّف، ص ۷.

۲. عرفان الحق، ص ۱۱۳.

غیر شرایط لازم صددرصد مطابق با واقع است، ولی از شما می‌پرسیم آیا به محض اینکه اشتباهاتی در اندیشه‌های خود یافتیم می‌توان همه احکام عقلی را نادیده گرفته، خود را سرگردان وادی شک و سفسطه کنیم.

خدا به انسان عقل داده تا بتواند در راه کشف حقیقت از ابزار تفکر و تعقل کمال استفاده را بکند، اگر مردم یک مشت کر و لال و بی‌اندیشه بودند معنی نداشت که خداوند حکیم از عقل و فکر ترهات‌انگیز آنها دآوری بخواهد. خطاب «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ»؛ بگو: دلیلتان را بیاورید»^۱ و صدها نظایر آن که متکی به برهان عقل است متوجه همین مردم بود که چرا از عقل خداداده کمک نمی‌خواهند و اگر دلیلی بر ادعاهای خود دارند نمی‌آورند. معلوم می‌شود مردم می‌توانند در راه حقیقت‌طلبی از سلاح تعقل کمک خواسته، به واقع دست یابند. غرض ما هم که احکام عقلی را معتبر می‌دانیم بیش از این نیست، نه اینکه هرچه عقل ناقص آمیخته به اغراض به ما پیشنهاد کرد پذیرفته، گناه را به گردن عقل بیندازیم.

نقش فلاسفه

ثانیاً صرف اینکه در استنباطات حکما و فلاسفه اشتباهاتی وجود داشت آیا وجدان به ما اجازه می‌دهد دور همه علوم آنها خطّ بطلان بکشیم و حتی در علومی مانند حساب «دو دو تا چهار تا» که

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۱.

ثابت و مسلم است تردید کنیم و حربۀ تکفیر برای آنان برداریم و مانند غزالی (صوفی) یکباره فلاسفه را احمق و ملحد بخوانیم و تکفیر دانشمندانی بزر مانند افلاطون، ارسطو، سقراط، فارابی، بوعلی سینا را واجب بشماریم؟^۱

البته توجه دارید که ما نمی‌خواهیم مطلقاً به دفاع از حریم فلسفه و مسائل فلسفی بپردازیم همین قدر می‌گوییم که تفکرات فلاسفه بزر در راه پیشرفت فکری بشر خالی از تأثیر نبوده و ما باید تا حد لزوم از نتایج افکارشان قدردانی کنیم. هرگز نمی‌توان گفت تفکرات فارابی، ابن سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، صدرالدین شیرازی و مانند اینها در جامعه بشری و اسلامی پوچ و بی‌مقدار است، امانت علمی به ما چنین اجازه‌ای نمی‌دهد.

وانگهی غرض از استدلالات عقلی فقط تفکرات زاییده مغز فلاسفه نیست، بلکه منظور آن سلسله افکار صحیحی است که در پرتو چراغ تعقل و راهنمایی دیدبان شرع درست از آب درآید. نام این دسته تفکرات را استنباطات عقلی می‌گذاریم.

ناگفته نماند که این طرز فکر، خود از راهنمایی‌های قرآن و روایات است.^۲ خطبه‌های امیرمؤمنان علی علیه السلام و نیز مناظراتی که ائمه علیهم السلام خصوصاً امام صادق و امام رضا علیهم السلام با ارباب ادیان و منکران توحید می‌کردند نمونه‌ای از تفکر عقلی است.

۱. تاریخ تصوف و زهد و تصوف به نقل از نهافت الفلاسفه و المنتقد من الضلال غزالی.

۲. رک: علامه طباطبائی، شیعه در اسلام، بحث فلسفه.

و کتاب‌های مهم نهج البلاغه، توحید، عیون اخبار الرضا علیه السلام و بحار الانوار شاهد مدعاست، با این حال چگونه می‌توان حقایق عقلی را منکر شد؟

درویش ریاضعلی: هرگز نمی‌توان حقایق عقلی و وجدانی را انکار کرد.

آقای فاضل: غرض ما هم این است، اما کشف و شهودی که عرفا مبنای عقاید و آراء خود قرار داده‌اند بحث جداگانه‌ای دارد و در آینده به شرح آن می‌پردازیم.

بیچاره غیرت

درویش: خوب حالا بفرمایید چرا ابلیس به آدم سجده نکرد؟
 آقای فاضل: این هم روشن است، قرآن می‌فرماید: «**أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ**»؛ تکبر ورزید و سجده نکرد و از کافران شد.^۱

ادیب‌زاده: ولی برخی سران صوفیه حرف تازه و شنیدنی گفته‌اند. درویش در حالی که گردن را کج گرفته، با یک چشم نیم‌بسته نگاه می‌کرد، صورت را به ادیب‌زاده برگرداند و گفت: دیگر چه حرف شنیدنی؟

ادیب‌زاده: چیزی نیست، می‌گویند:^۲ عبدالرزاق کاشی از دانشمندان تصوف در شرح فصوص (فص نوحی) گفته: «سجده

۱. سوره بقره، آیه ۲۴.

۲. خوئی، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۲۵.

نکردن ابلیس بر آدم، خود عین خضوع و تواضع و سجده برای خدا بود نه تکبر». چنانکه قرآن فرموده و نیز احمد غزالی که از سلسله جنبانان تصوّف و از مشایخ شاه نعمت‌الله ولی^۱ است، شیطان را «سید الموحّدین» نامیده و یک روز بالای منبر به مردم گفته: «کسی که از شیطان درس توحید نیاموزد زندیق و کافر است». و همو گوید: «شیطان از موسی بن عمران علیه السلام برتر بوده است».^۲

ادیب‌زاده: وقتی احمد غزالی به این عقیده کذایی، رهبر طریقت و حقیقت شناخته شود، الحق شیطان هم باید سید الموحّدین باشد.

باز هم تناقض

جناب درویش این شعر مولوی را هم برایتان بخوانم.

ترک سجده از حسد بگیرم که بود

این حسد از عشق خیزد نی جحدود

هر حسد از دوستی خیزد چنین

که شود با دوست غیری همنشین

بی‌گنه لعنت کنی ابلیس را

چون نبینی از خود این تلبیس را^۳

درویش: چه عیبی دارد، مولانا می‌خواهد بگوید که ابلیس

بیگناه را نباید لعنت کرد، زیرا از شدت عشقی که به خدا داشت

۱. طرائق و ریاض السیاحه و دیوان شاه نعمت‌الله.

۲. خوئی، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۲۵.

۳. مثنوی، ص ۱۷۰.

رشک می برد مسجودی غیر از خدا وجود داشته باشد و ملائکه به آدم سجده کنند، لذا خودش سجده نکرد....

ادیب زاده: ما فراموش نکرده ایم که قبلاً مولوی گفت «زیرکی زابلیس و عشق ز آدم است» چه شد آنجا عشق را از آدم می دانست و زیرکی را از ابلیس و اینجا حق را به ابلیس بیگناه می دهد و می گوید از شدت عشق خدا به غیر خدا سجده نکرد؟ از این گذشته، خداوند می فرماید: «ابلیس تکبر ورزید و سجده نکرد و از کافران شد».^۱ هنوز هم مولوی می گوید: «بی گناه لعنت کنی ابلیس را!».

کدام گناه از کفر بالاتر است؟

درویش سر در گریبان برد و تفکر او با خواب خفیفی توأم شد. ناگاه از جای جست و گفت: فعلاً مرا به بستر استراحت راهنمایی کنید.

آقای فاضل: پس برای شما شام بیاورند؟

درویش: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست....

بخش دوم

محفل اُنس

این گنبد زرنگار

خورشید آخرین ذرات زرینش را از دامنه افق برگرفت. پرده نیلگون شب دشت و صحرا را در خود پوشاند. شهر در تاریکی فرو رفت و قلّه‌های کوه سر در میان ستارگان کشیدند. ستارگان چون در شاهراه اقیانوس فلک شناورند و چشمک می‌زنند.

تو گویی اختران استاده اندی زبان با خاکیان بگشاده اندی که هان ای غافلان هشیار باشید در این خلوت سرا بیدار باشید روشن‌دلانی که در این خاکدان تیره آرمیده‌اند دیده به سقف بی‌ستون آسمان دوخته، از سطر سطر این لوحه زرنگار درس توحید می‌خوانند و صفحه رخسار را از آب دیدگان پرستاره می‌سازند و می‌گویند:

خدایا بام زندانت چنین است

تو گویی خود نگارستان چین است

ندانم بام ایوانت چسان است

که زندان بام تو چون بوستان است

ای آفریننده نور وای نور آسمان و زمین، اگر ذره‌ای از دریای بی‌پایان نورت بر ظلمتکده نیستی نمی‌تابد این ما بودیم که برای ابد در نهانخانه عدم می‌ماندیم و هستی را از نیستی نمی‌شناختیم. بارالها، پس به همان نور، به درگاه تو عرض نیاز می‌آوریم، آن نوری که دشمن سرسخت هرگونه تاریکی است، تاریکی جهل، تاریکی هوس، تاریکی ظلم و....

نور محسوس و معقول

اگر این ستارگان با چشمک‌های دلفریشان رهروان راه را رهبری نمی‌کردند، چه بسیار گمشدگانی سرگردان بیابان‌ها بودند. اگر تاریکی جهل بر بشر سایه ابدی می‌افکند، چه بسا کاروان‌ها در وادی حیرت به دیار نیستی می‌شتافتند، ولی نور آسمان و زمین آیینش این است که رهروان را رهبری کند، رهروان بیابان‌ها را به نور ستارگان و رهروان کوی وصالش را به نور هدایت، نوری که پرده ظلمت‌ها را می‌برد: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...»^۱.

شب بود و درویش ریاضعلی با آمادگی کامل جای دیشب نشست. ادیب‌زاده به وعده مقرر آمد، خاطره شیرین شب گذشته تجدید شد. درویش: امشب باز عنایات رحمانی با ما همراه شد تا از رشحات این محفل انس بهره گیریم. در گفت‌وگوهای دیشب این قسمت باقی ماند که اسما و علومی که خداوند به آدم آموخت چه بود؟ امشب وقت آن است که به شرح آن پردازیم....

۱. ترجمه: «و پس علم اسماء را همگی به آدم آموخت». سوره بقره، آیه ۳۱.

انسان و مدنیت

آقای فاضل: تفسیر «علم اسماء» را از امام صادق علیه السلام پرسیدند، فرمود: زمین‌ها، کوه‌ها، درّه‌ها و... حتّی این فرشی که ما روی آن نشسته‌ایم علمی بود که به آدم تعلیم شد. یعنی آنچه در قلمرو احتیاجات انسانی بود، از اوّل تا آخر به آدم تعلیم شد.^۱

ابن عبّاس و مجاهد و سعید (از مفسّران) گفته‌اند: خداوند همه نام‌ها، صنایع، علم عمران، خوراک‌ها و داروها، استخراج معادن، درختکاری، فواید و خواصّ اشجار و هر چه مربوط به اصلاح دین و دنیاست همه را به آدم آموخت.^۲

بنابراین آنچه نسل بشر در زندگانی دو جهان به آن نیاز دارد خداوند وسیله به دست آوردن آن را در نهاد او قرار داد و به کمک همان نیروی فکری است که انسان موفّق شده به این پایه از مدنیت برسد، گو اینکه هنوز به مقصد نهایی نایل نیامده و آرمان او این است که روزی بتواند بیش از این از مواهب عالم هستی به نفع حیات دو جهانی خود بهره ببرد و زندگانی با صلح و صفا و دور از بهیمیت را تشکیل دهد.

معاش و معاد

برای توضیح بیشتر می‌گوییم که انسان دارای دو جنبه حیات مادی و معنوی است که هر یک در شرایطی خاص صورت پذیرفته.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۵۲.

۲. همان.

زندگانی انسانی یک زندگی ممتد و دامنه‌دار است که با مر پایان نمی‌پذیرد، بلکه پس از مر وارد مرحله جدیدی خواهد شد. اگرچه حیات معنوی و جاودانی غرض اصلی آفرینش انسان است باید توجه داشت که رابطه نزدیکی بین این دو جنبه از حیات وجود دارد تا آنجا که رهبران اسلامی فرموده‌اند: هر که امر معیشت او لنگ باشد، آخرت او در خطر است. بر این اساس، تعادل جسم و روح که رمز سعادت آدمیت است باید همواره مراعات شود و اگر این تعادل در هم شکست خطر ویرانی کاخ سعادت انسان در پیش خواهد بود.

خداوند در اوّل قدم آفرینش، آدم را به علم معاش و معاد رهبری کرد، آدمیزاد نه فرشته مجرد است که به کلی از مادیات چشم‌پوشد و نه حیوان بی‌خرد و دانش که به گاه و علف دلخوش باشد؛ از این رو امامان علیهم‌السلام گفته‌اند: «از ما نیست کسی که دنیا را برای آخرت، یا آخرت را برای دنیا کنار بگذارد».

هدف سفرای الهی

بعثت انبیا هم به این منظور بوده که راه استفاده از ذخایر مادی و روحی را به مردم بیاموزند. آنها در عین اینکه بیشتر توجهشان به آخرت بود و گاه‌وبیگاه جهان دیگر را به یاد مردم می‌آوردند، هیچ‌گاه به مردم نگفتند از زندگی دنیا و لذات مشروع و خوراک و پوشاک چشم‌پوشید و از اجتماع و فعالیت‌های حیاتی‌گریزان و فراری‌باشید.

حضرت سلیمان عرض کرد: «خدایا، مرا بیامرز و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد».^۱ یوسف صدیق چون از مقربان پادشاه مصر شد فرمود: «ای پادشاه، خزانه کشور را به من بسپار که به امر نگهداری و مصرف آن دانا هستم». خداوند نیز درباره یوسف می فرماید: «ما این منزلت را به او دادیم تا از نعمت های ما برخوردار شود».^۲

پیامبر اکرم ﷺ غذای مطبوع خورد، زن گرفت، خواب و استراحت را بر خود حرام نکرد، به مردم هم گفت: «از غذاهای پاکیزه و حلالی که خداوند در زمین آفریده بخورید، ولی از شیطان فرمان نبرید که دشمن آشکار شماست».^۳ سیره پیغمبر برای ما سرمشق است.

اسلام که کامل ترین ادیان جهان است علی رغم یهود که در مادیت فرو رفتند و نصاری که به گوشه گیری و رهبانیت گرویدند، در حفظ این تعادل کمال اهتمام را ورزیده «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»^۴ این بود منطق دین، اما از آنجا که در هر مرام و مذهبی گروهی راه افراط و دسته ای راه تفریط را پیش می گیرند، در اسلام نیز از همان روزهای اول این کجروی ها شروع شد.

گروهی چنان در مادّیگری فرو رفتند که از هرگونه حق کشی

۱. سوره ص، آیه ۳۵.

۲. سوره یوسف، آیه ۵۵ و ۵۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۶۸.

۴. ترجمه: «همانگونه شما را نیز، امت میانه ای قرار دادیم». سوره بقره، آیه ۱۴۳.

و خیانت خودداری نکردند، گروهی به زهد خشک متمایل شدند و گفتند: مال و جاه را به جاه طلبان باید سپرد بنده زاهد خدا را با ریاست چکار؟ بدین گونه کارهای بزرگ و حیاتی و اداری اجتماع به دست هوی پرستان نالایق افتاد، مردان بزرگ و شایسته از امور حیاتی و نظام اداری اجتماع کنار رفتند و این فاجعه که خود شرح جداگانه دارد بزرگترین فاجعه از روز مرگ پیامبر اسلام تاکنون در نظام اجتماعی اسلامی بوده است.

و روی این پایه غلط، دسته‌ای به اعراض از دنیا، تحریم لذات حلال، ترک زناشویی، پوشینه‌پوشی، ریاضات شاقه، عزلت و گوشه‌گیری، عدم شرکت در جهاد و... خو گرفته، امور دنیوی را سد راه عشق خدا دانستند، در حالی که این کارها به رهبانیت مسیحی و ریاضت جوکیان و مرتاضان هندی نزدیک‌تر بود تا روح اجتماعی و متکامل اسلام.

از مصادیق این طرز فکر انحرافی روش بسیاری از رهبران تصوف است که حتی به طرز رفتار رهبران اسلام به عقیده نارسای خود خرده می‌گرفتند. اکنون برای نمونه شواهدی می‌آوریم:

زهدفروش بصره

اینجا درویش سر بالا کرد و چشمانش خیره شد و با کمال حواس جمعی به حرف‌های آقای فاضل توجه کرد....

آقای فاضل: می‌نویسند پس از آنکه امیرمؤمنان علیه السلام بر لشکر

عایشه پیروز شد و با موکب فتح و ظفر رهسپار بود به حسن بصری برخوردار کرد که در کناری وضو می‌گرفت، فرمود: ای حسن، وضویت را شاداب کن! حسن گفت: دیروز کسانی را کشتید که وضوی شاداب می‌گرفتند. حضرت فرمود: چرا به کمکشان نرفتی؟ حسن گفت: اتفاقاً غسل کردم و زره پوشیدم که به یاری «ام المؤمنین» بیایم و تردید نداشتم که تخلف از لشکر عایشه کفر است. حرکت کردم همین که به خرابه بصره رسیدم هاتفی ندا داد: حسن مرو!... مرو که قاتل و مقتول در آتش اند! من هم برگشتم... روز دوم حرکت کردم باز همان جریان روز قبل اتفاق افتاد....

حضرت فرمود: آن هاتف رفیقت شیطان بوده و راست گفته، زیرا اگر به یاری عایشه می‌آمدی و از لشکر ما می‌کشتی، یا به دست لشکریان ما کشته می‌شدی، در هر دو صورت (چه قاتل بودی و چه مقتول) در آتش بودی (زیرا لشکر عایشه با امام مفترض الطاعة زمان خود می‌جنگید و جز شمشیر و آتش جزایی نداشت).^۱

ناودان و سیل اشک

درویش: حرف‌های عجیبی می‌شنوم. شیخ عطار در حالات حسن بصری قلم‌فرسایی‌ها کرده، از جمله گوید: از کوزه پیامبر آب آشامید و علم غیب می‌دانست. در زهد و عبادت او می‌نویسد: حسن بر بام عبادت می‌کرد، آن قدر اشک ریخت که از ناودان

جاری شد و بر سر رهگذران ریخت!... حضرت آقا، اشک و ناودان کجا و حق دادن به عایشه و اصحاب جمل کجا؟

ادیب‌زاده: لابد چشمان حسن بصری چشمه کوهستانی بوده که این‌طور از آن اشک می‌جوشیده است!

آقای فاضل: اولاً حسن بصری پیامبر را ندیده و به نوشته مورخان^۱ او دو سال به آخر خلافت عمر مانده متولد شده است، پس پیامبر کجا و حسن بصری کجا؟ ثانیاً اگر حسن بصری مرد زاهد و علاقه‌مند به دودمان علوی بود، با اینکه نزدیک نود سال عمر کرد و با پنج تن از ائمه علیهم‌السلام هم‌عصر بود و در سال ۱۱۰ هجری درگذشت^۲، چرا نه در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان با علی علیه‌السلام همکاری کرد، نه بعد از آن حضرت با امام حسن علیه‌السلام هم‌داستان شد و نه با امام حسین علیه‌السلام در واقعه کربلا شرکت جست؟ او فقط زهد دروغین خود را برای پشت‌بام گذاشته بود؟ علمای رجال^۳ وقتی به نام «زهّاد ثمانیه» می‌رسند، یکی از چهار تن که از زهدفروشان بودند حسن بصری را می‌شمارند که عقیده ثابتی نداشته، به مزاق هر کسی سخن می‌رانده، از دشمنان و مخالفان امیر مؤمنان علی علیه‌السلام بوده است.^۴

درویش: خوب دیگر دست از حسن بصری برداریم، او هر که

۱. ابن خلکان در طرائق.

۲. همان.

۳. روضات نقل از نجاشی.

۴. رجال ممقانی، ص ۲۷۰ به نقل از ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه.

بوده برای خودش، بیاییم و دیگران را ببینیم....
 آقای فاضل: حسن بصری را ما به حساب شما نگذاشتیم در کتاب‌های خودتان، از جمله تذکره عطار، نفحات جامی، طرائق، دیوان شاه نعمت‌الله، از مشایخ طریقت شمرده می‌شود.

خرقه‌های آتشین

و دربارهٔ سفیان ثوری که از رهبران تصوّف است می‌خوانیم که روزی بر امام صادق علیه السلام وارد شد، لباس نرم و ظریفی در تن آن حضرت دید، زبان به اعتراض گشود و گفت: شما پسر پیامبرید، روا نیست چنین لباسی بر تن کنید.

امام فرمود: این حرف‌ها را رها کن و گفتار مرا بشنو تا چون بمیری به سنت (اسلام) مرده باشی و نه بدعت. دوران جدّم رسول خدا دوران تنگدستی و بینوایی مسلمانان بود، ولی اگر روزی دنیا اقبال کرد از همه سزاوارتر به دنیا و تمتّعات آن، بندگان خوب خدا هستند. اما آنچه بر من خرده گرفتی، پس بدان ای ثوری به خدا سوگند روز و شبی بر من نگذشته که از حقوق الهی چیزی بر گردنم باشد و آن را ادا نکرده باشم.

درویش با آشفته‌گی گفت: جناب آقای فاضل من نمی‌توانم این حرف را باور کنم، سفیان ثوری از رهبران ارباب ریاضت و مجاهدت و پیشوایان اهل طریقت است. شما کتاب تذکرة الاولیاء و طرائق و دیگر کتاب‌های ما را بردارید و مقامات او را بخوانید، چگونه

می‌توان باور کرد جناب سفیان به امام صادق علیه السلام خرده بگیرد؟
 ادیب‌زاده: جناب درویش، شما توقع نداشته باشید نویسندگان
 تصوّف هرگاه به نام رهبران‌شان می‌رسند نقاط ضعف آنان را
 تصدیق کنند، بلکه می‌کوشند اگر فضیلتی داشته باشند صد برابر
 جلوه دهند، ولی پای حق و انصاف را باید به میان نهاد و حقایق
 تاریخی را انکار نکرد. جناب آقای فاضل بفرمایید داستان
 خرده‌گیری سفیان به امام صادق علیه السلام در چه کتابی است؟
 آقای فاضل: در بحارالانوار علامه مجلسی، جلد ۱۱ صفحه
 ۱۷۴. درویش سر در گریبان حیرت فرو برد...

آقای فاضل: جالب‌تر اینکه شیخ بهائی در جلد ۲ صفحه ۴۱۸
 کَشکول می‌نویسد: پس از این گفت‌وگو حضرت صادق علیه السلام دست
 برد و خرقه سفیان را کنار زد، لباس نرمی که زیر پوشیده بود نمایان
 شد. حضرت فرمود: اگر شما از لذات دنیا رویگردانید چرا لباس
 نرم را برای راحتی تن زیر پوشیده و لباس پشمین را برای گول زدن
 مردم، شعار خود قرار داده‌اید؟

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
 ادیب‌زاده: من فکر می‌کردم حافظ چرا می‌گوید: «صوفی نهاد
 دام و سر حقه باز کرد...»؟ پس رمزش این است.
 دوباره درویش ریاضعلی با شرمندگی و ناراحتی سر به زیر
 افکند.

آقای فاضل: خلاصه پس از آنکه امام صادق علیه السلام سفیان ثوری را
 مجاب فرمود، همراهان پشمینه‌پوش او به میدان آمده، به امام

صادق علیه السلام گفتند اجازه دهید ما با شما صحبت کنیم، سپس آیات ایثار و اطعام مساکین را خواندند... یکی از یاران امام رو به آنها کرد و گفت: ما می‌بینیم که شما با غذاهای لذیذ شکم را از عزا درمی‌آورید و به مردم می‌گویید به مال دنیا بی‌ رغبت باشند (ز راه دین طلب سیم و زر کنند این قوم «محمّدطاهر قمی»). آن‌گاه امام علیه السلام فرمود: بیایید از زبان قرآن جواب بشنوید، سپس آیاتی از قرآن و روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله تلاوت فرمود و در ابطال عقیده آنها با منطق دین سخن راند...^۱

نظیر این در زمان حضرت رضا علیه السلام اتفاق افتاد. جمعی از صوفیان همین که وارد مجلس آن حضرت شدند و امام را در تجمل و مقام ولیعهدی دیدند نق نق را شروع کردند....

اما حضرت با منطق قرآن آنها را مجاب کرد و فرمود: «مگر سلیمان و یوسف صدیق بنده صالح خدا نبودند و خدا عالی‌ترین مقام را در دنیا به آنان ارزانی داشت، آیا این خطا بود؟».

باری سخن از انحرافات و کجروی‌های این گروه بود، اکنون به چند نمونه دیگر توجه کنید:

هفت من نمک در چشم ریخت!

عطار در تذکره^۲ گوید: شبلی (یکی از رهبران تصوّف) شب‌ها از

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۷۴.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۳۰.

راه مجاهدت نمک در چشم می کشید تا خواب نرود، می گویند هفت من نمک در چشم خود آب کرده بود!

ادیب زاده: اوه!... اوه... هفت من نمک؟! من در تمام عمرم هفت من نمک نخورده ام چطور شبلی هفت من نمک را در چشم ریخت؟ یک ذره نمک در چشم آدم بریزد کور می شود مگر چشم او را از فولاد ساخته بودند؟

درویش با عصبانیت گفت: برادر گوش کن تا چیز بفهمی! «ما صوفیان صفا از عالم دگریم...». همه چیز ما غیر از مردمان عادی است. وقتی حضرت شاه نعمت الله چهل روز روزه بگیرد و هر افطار یک گوسفند بریان شده افطار کند و در تمام این چهل روز با یک وضو نماز بخواند^۱ چشم جناب شبلی جای هفت من نمک را ندارد؟! صدای قهقهه... ادیب زاده بلند شد و انگشتان را در گوش کرد و گفت اوه... اوه... این عجیب تر است! درویش هم خواه ناخواه خنده نمکینی از لای شاربها فرو ریخت....

آقای فاضل رو به ادیب زاده کرد و گفت: خوب، درویش با این خنده با شما آشتی کردند حالا که این طور است این جملات را هر دو توجه کنید.

حرکات شرم آور

در طرائق^۲ می نویسد: شبلی با اصحابش می گذشت، کله ای دید

۱. شیروانی، ریاض السیاحه، ص ۲۳۴.

۲. طرائق، ص ۲۰۵.

که بر آن نوشته: «حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ» دنیا و آخرت را باخته است. شبلی گفت: به عزّت خدا که این یا سر پیغمبر است یا امام! مریدان گفتند: یعنی چه؟ گفت: در راه او (خدا) تا دنیا و آخرت را زیان نکنی به او نرسی. و نیز در طرائق^۱ از تذکره عطار نقل می‌کند که شبلی چند گاه ناپدید شد، آخر او را در «مخنت‌خانه» (مرکز فساد) یافتند، گفتند اینجا کجاست که آمدی؟ گفت: همان‌طور که مخنت‌ها در دنیا و آخرت نه مردند و نه زن، من هم در امر دین نه مرد هستم نه زن، پس جای من اینجا است!

درویش: آری مردان خدا در مسیر ریاضت به «مخنت‌خانه» هم می‌روند.

ادیب‌زاده صدای شلیک خنده‌اش بلند شد....
 درویش رو به او کرد و گفت: توی دلت قند آب می‌کنند؟
 ادیب‌زاده: نه جانم اینها مفاخر رهبران شماست.
 آقای فاضل: خلاصه آنکه به گفته شیخ عطار بالاخره کار شبلی بر اثر این کجروی‌ها به جایی کشید که حرکاتی از او سر زد که او را به تیمارستان بردند و زنجیر کردند.^۲

برو به گشت و گدایی

و نیز در تذکره^۳ می‌نویسد: شبلی به جنید دستور داد چون مرید

۱. طرائق، ص ۲۰۷.

۲. زهد و تصوّف، ص ۱۳۷.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۹.

او شده... چند سال به دریوزگی و گدایی برود و هر چه از این راه جمع کرد به جنید بدهد که به درویشان برساند. جنید بیچاره رهسپار گدایی شد و هر چه به دست می‌آورد به شبلی و مریدانش می‌داد و خودش گرسنگی می‌خورد.

درویش: چون شیوه سالکان و ارباب طریقت فقر است. اگر گرد شهر هم گدایی کنند از شئونات آنها چیزی نمی‌کاهد. ادیب‌زاده: آن طریقتی که از لوازم آن گدایی و آبروریزی باشد، لایق طرفداران آن طریقت است. دنیای متمدن امروز دیگر این حرف‌ها را موهوم و خرافی می‌شناسد.

آبرو برای چه می‌خواهی

آقای فاضل: از این عجیب‌تر داستانی است که در همین تذکره عطار^۱ می‌خوانیم که یکی از مریدانی که سال‌ها خدمت بایزید می‌کرد روزی گفت: ای استاد، من سی سال است شب و روز عبادت می‌کنم و از حالاتی که تو می‌گویی اثری نمی‌بینم.

بایزید گفت: سیصد سال دیگر هم نخواهی دید!

مرید: عجب، برای چه؟

- برای اینکه نفست حجاب و مانع است.

- راه چاره دارد؟

- بله، اما قبول نمی‌کنی.

۱. تذکره اولیاء، ص ۱۴۲.

- نه قربان هر چه بفرماید مطیعم.
- الان می روی سر و ریشت را می تراشی و برهنه می شوی و گلیمی به خود می پیچی، توبره‌ای به گردن انداخته، در آن گردو می ریزی، بچه‌ها که دورت جمع شدند داد می زنی هر که یک سیلی به من بزند یک گردو به او می دهم؛ به همین حالت دور شهر می گردی و هر جا تو را می شناسند می روی، علاج تو این است!
- سبحان الله این حرف‌ها یعنی چه؟
- به همین کلمه مشرک شدی، چون نفست را تقدیس کردی.
- می شود راه دیگری پیش پای من بگذاری؟
- نخیر!...
- من که نمی توانم به این کارها راضی شوم.
- پس تو را نمی پذیرم.^۱
- (زبان حال مرید) نه شیر شتر و نه دیدار عرب.
- درویش: عجب مرید کم حوصله‌ای! او اگر مرید صادق بود باید بدانند که بایزید طیب روح است و هر چه بفرماید او باید اجرا کند. آقای فاضل: شما را به وجدانتان انصاف دهید همان بایزیدی که می گوید در قیامت پرچم من از پرچم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بلند پایه تر است.^۲ به مرید بیچاره اش چه دستوری می دهد! می گوید: تا آخرین نفس باید برای ریختن آبروی خود بکوشی تا بر اثر این

۱. تذکره، ص ۱۲۴، طبع تهران.

۲. همان، ص ۱۱۲.

ریاضت، نفست از آلودگی پاک شود. کدام دین چنین فتوایی می دهد؟ ادیب زاده: عجب است از گروهی که هنوز هم از این خرافات دفاع کرده و بایزیدها را از مفاخر دوران می شمارند.

آقای فاضل: در تذکره^۱ می نویسد: بایزید سی سال سرگردان بیابان شامات بود و گرسنگی و بی خوابی می کشید مسلماً باید ثمره سی سال بی خوابی و گرسنگی، همان تراوشات افکار بایزید باشد که نمونه آن را شنیدیم و بعداً هم به مناسبت نمونه های دیگری را خواهیم دید.

یک افتخار دیگر

درویش مانند مجسمه خشک و خاموش ماند.

آقای فاضل: و در *نفحات*^۲ می خواندم که شاه شجاع (رهبر متصوفه) چهل سال به خواب نرفت به طمع، وقتی به خواب رفت خدا را در خواب دید بیدار شد و گفت: «رَأَيْتَكَ فِي الْمَنَامِ سُرُورَ عَيْنِي» (ای روشنی دیده، تو را به خواب دیدم) جناب درویش توجه دارید که خداوند به موسی عليه السلام فرمود: «لَنْ تَرَانِي»؛ هرگز مرا (به چشم سر) نخواهی دید!^۳، پس شاه شجاع چگونه خدا را به خواب دید و اشعار عاشقانه سرود؟ آیا نتیجه چهل سال بی خوابی

۱. تذکره، ص ۱۱۶.

۲. *نفحات الانس*، ص ۸۴.

۳. *سوره اعراف*، آیه ۱۴۳.

همین خیال پرستی بود؟

خلاصه: کتاب‌های صوفیه مملو از این قبیل داستان‌هاست که چون بنابر اختصار است ما فقط با ذکر یک داستان دیگر، از باب مشتمت نمونه خروار، قضاوت را به فکر روشن شما می‌سپاریم.

عطار در تذکره^۱ می‌نویسد: ابوسعید ابوالخیر (از معاریف و مفاخر صوفیان) گوید: شیخ لقمان سرخسی را در میان پلیدی‌ها دید که نجاست اطرافش را گرفته، چون چشمش به ابوسعید افتاد پاره‌ای از آن نجاست را به سوی او افکند ابوسعید با کمال میل سینه پیش داد تا آن نجاست به لباسش افتد و خود گوید آن را به خوبی قبول کردم.^۲

ادیب‌زاده: حقیقتاً اینها دیوانه بوده‌اند.

تازیانه سلوک

درویش: از آنجا که فانیان فی‌الله در هیچ قیدی از قیودات دنیوی نیستند، مال و آبرو و سلامت و صحّت و شخصیت، همه و همه در برابرشان به اندازه‌مشتی خاک ارزش ندارد و لذا برای نفس‌کشی، به ریاضات شاقّه و حتّی کارهای قبیح دست می‌زنند تا مبادا تمایلات نفسانی یا توجّه به مخلوق، آنان را از توجّه به خدا بازدارد. خلاصه این ریاضت‌ها تازیانه سلوک است و برای سالک لازم.

۱. نقل از زهد و تصوّف، ص ۱۳۶.

۲. نمونه‌های دیگر از این انحرافات در مقدمه همین کتاب آمده است.

اسلام وزهد

آقای فاضل: اولاً اسلام برای جلوگیری از توسعه شهوات و تهذیب نفس و توجه به خدا و پرهیز از گناه و ادای وظیفه بندگی، از راه عبادت توصیه‌ها کرده و علاوه بر واجبات، دستور عبادات استحبابی از قبیل تهجد، شب‌زنده‌داری و... داده است. از سویی به تقوا و پرهیز از گناه و مجاهده با نفس سفارش و متخلفین از قانون شرع را به سخت‌ترین عقوبت‌ها تهدید کرده است. تهذیب نفس این نیست که آدمی حلال خدا را حرام کرده، از خواب و خوراک و استراحت خودداری کند، سلامتی را از جسم بگیرد، عائله خود را در مشقت بیندازد، آبرو و حیثیت خود را بر باد دهد و نام این کار را تازیانه سلوک بگذارد.

ثانیاً اگر کسی از خلق و اجتماع گریزان شده و در گوشه‌ای از بیابان‌ها، یا زاویه خانقاه، عمر خود را به (هوهو) گفتن و چله‌نشینی و ریاضت غلط صرف کرد نه تنها کار باارزشی نکرده، بلکه علیه نوامیس اجتماع قیام کرده است. مرد خدا آن است که در عین اینکه مقدمات سعادت‌مندی خود را از راه ادای وظایف دینی فراهم می‌سازد، از لوازم حیات بهره‌مند شود. با خلق به نیکی معاشرت کند، عضو مسؤول و فعال و منشأ خیر اجتماع باشد. این بود نظر اسلام نسبت به امور دنیوی. اینجاست که می‌گوییم راه تهذیب نفس و تأمین سعادت جاودانی را رهبران اسلام کاملاً روشن کرده‌اند، ولی متصوفه در راه تهذیب نفس از راهبان نصاری

و بیشتر از جوکیان و مرتاضان هندی درس گرفته، در نتیجه در سنگلاخ‌های این انحرافات عجیب گرفتار شدند.

باز هم افراط و تفریط

اکنون که سخن از افراط و تفریط‌ها به میان آمد، این هم ناگفته نماند که صوفیان نه تنها همه مظاهر دنیوی را سدّ راه عشق دانسته، در نتیجه به پرتگاه‌های عجیب سقوط کردند، بلکه بر اثر این منطق منحرف دچار افراط‌کاری‌های عجیب‌تری شده‌اند که اینک به توضیح آن می‌پردازیم.

گروهی از آنها هر عشقی را مقدّمه یا بهانه عشق خدا قرار داده و حتّی این قدر این مطلب را بی‌مزه کردند که به قول کیوان قزوینی عقیده‌مند شدند به اینکه اگر عارف حتّی سگی یا گربه‌ای یا چرنده و پرنده‌ای را دوست بدارد و دل را به فکر آن مشغول کند، بهتر از این است که فارغ باشد.^۱ (چنانکه در بحث وحدت وجود اتّحاد و حلول و موقعیت اقطاب و صورت فکریّه و عشق و رسوایی، برای مطلب شواهدی را می‌یابیم).

گروهی دیگر از لاحول آن طرف افتاده و همه چیز را سدّ راه عشق دانستند، دین و دانش، کعبه و مسجد، ذکر و عبادت و هر ناموس مقدّس دیگری را بازیچه عشق دانسته و گفتند همه را در این راه باید از میان برداشت.

علم و دین حجاب‌اند

شیخ عطار در شرح حال بایزید بسطامی^۱ قضایایی نقل کرده، از جمله اینکه «بایزید می‌گفته این قصه را الم باید که از قلم هیچ نیاید».

و نیز گفته: «سی سال خدا را یاد کردم، چون نگریستم حجاب من ذکر بود».

ادیب‌زاده: عجب، خداوند می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا»؛ خدا را بسیار یاد کنید».^۲ و بایزید ذکر را حجاب می‌داند.

درویش: آقای فاضل اجازه می‌دهید دفاع کنم؟

آقای فاضل: بگذارید نمونه‌های دیگر را بگوییم که یکجا دفاع کنید. و نیز به گفته عطار^۳ «بایزید عزم حجاز کرد، از خانه بیرون رفت و برگشت، گفتند: چرا برگشتی؟ گفت: به راه افتادم، ناگاه زنگی مستی تیغ کشید و گفت: خدا را به بسطام گذاشتی و به کعبه می‌روی؟!»

ادیب‌زاده: حتماً این زنگی مست، شیطان بوده، زیرا خدا فقط در بسطام نبود بلکه هر کجا بایزید می‌رفت خدا آنجا بود. درویش ر های گردنش پر شد و به یاد گفتار آقای فاضل افتاد و با ناراحتی ساکت نشست.

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۳۴.

۲. سورة انفال، آیه ۴۵.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۹.

این دیوانه را رها کنید

آقای فاضل: باز در تذکره^۱ و کشکول شیخ بهایی می خوانیم که بایزید به بسطام آمد، مردم به استقبالش شتافتند، برای اینکه عجب او را نگیرد با اینکه ماه رمضان بود و روزه داشت، دست در خورجین کرد سفره نان را بیرون آورد و باز کرد و مشغول خوردن شد و به این وسیله مردم را از خود بیزار نمود!

باز عطار گوید:^۲ جمعی از مردم مرید بایزید شدند، برای آنکه آنها را به خود بدین کند رو به ایشان کرد و گفت: من خدایم و خدایی جز من نیست، مرا پرستید! مردم گفتند این مرد دیوانه است و رفتند.

درویش در حالی که از ناراحتی می مرد، سر به گریبان درکشید!...

بهشت و دوزخ و کعبه را می سوزانیم

آقای فاضل: باز هم بشنوید که شبلی چوبی را به دست گرفته، دو سر آن را آتش زده بود، از وی پرسیدند چه می خواهی بکنی؟ گفت: می خواهم با یک سر آن بهشت و با سر دیگر دوزخ را بسوزانم تا خلق را پروا و ترس از خدا پدید آید.^۳

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۹.

۲. همان، ص ۱۱۶.

۳. همان، ص ۱۳۶.

ادیب‌زاده: پس به عقیده شبلی بیخود خدا بهشت و دوزخ را آفریده است! باید به شبلی گفت: فقیر، همه مردم به پایه شما نمی‌رسند که سه روز به عشق خدا برقصند و «هوهو» بگویند^۱ بیشتر مردم به عشق بهشت و فرار از دوزخ خدا را اطاعت می‌کنند، برای این گروه ثواب و عقاب در حکم ضامن اجرا برای وظایف دینی است، بلکه قدم فراتر نهاده و می‌گوییم: بهشت و دوزخ را خود مردم با اعمالشان فراهم می‌سازند، پس شما بیخود چنین خیالی کرده‌اید....

درویش سرخ وزرد شد وزیرچشمی به ادیب‌زاده نگاه تند می‌کرد.

آقای فاضل: همین شبلی پاره آتش بر کف نهاده، می‌دوید گفتند: چه می‌خواهی بکنی؟ گفت: می‌خواهم کعبه را آتش بزنم تا مردم به خدا مشغول شوند.^۲

درویش جنبشی کرد و گفت: جناب شبلی راست گفته!... زیرا... آقای فاضل: قدری حوصله کنید نوبت دفاع شما هم می‌رسد.

بابا بیا کعبه تو همین جاست

باز هم در تذکره^۳ نقل کرده که بایزید عازم مکه بود پیری را در

۱. تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۳، طبع لندن.

۲. همان، ص ۱۶۳.

۳. همان، ص ۱۶۳.

شام دید و قصد خود را برای او اظهار داشت، پیر گفت: پولت را به من بده و هفت بار به دور من طواف کن حجّ تو همین است! بایزید هم چنین کرد.

درویش: آری، مولانا هم این داستان را به نظم آورده،^۱ و رمزی که آن پیر طریقت به بایزید گفته بود این است:

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای گرد کعبه صدق برگردیده‌ای
کعبه را یکبار بیتی گفت یار گفت یا عبدی مرا هفتاد بار
بایزیدا کعبه را دریافتی صد بها و عز و صد فر یافتی
آمد از وی بایزید اندر مزید منتهی در منتهی آخر رسید
آری این پیر ارشاد از کعبه بالاتر بوده، مولانا گوید:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کند

در جفای اهل دل جد می‌کند

آن مجاز است این حقیقت ای خران

نیست مسجد جز درون سروران

ادیب‌زاده: این پیر کور که حتماً روشنی دلش را هم از دست داده بود، به چه شریعتی فتوا داده که بایزید زیارت بیت‌الله را ترک گوید و به دور او بگردد و ثواب بالاتر از حج را ببرد؟ آیا جز این بود که با همین حقّه و خودستایی، پول بایزید را گرفت و با ریشخند گفت: چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای.

آقای فاضل: عجب است از مولوی که این داستان‌های مغالطه‌آمیز را آب و تاب می‌دهد. مگر پیامبر نفرمود: «اگر کسی به اندازه کوه ابوقیسیس در راه خدا زر انفاق کند جای حج را نخواهد گرفت».^۱

نماز و مصلی می‌خواهم چه کنم

و نیز در تذکره می‌نویسد: «ذوالنون مصری برای بایزید مصلی فرستاد، بایزید آن را پس داد و گفت مصلی می‌خواهم چه کنم؟ برای من مسندی بفرست که بر آن تکیه زنم، یعنی کار از نماز گذشته و به نهایت رسیده».^۲

و در نفحات^۳ جامی است که روزبهان مصری می‌گفت: بارها به من گفته شد تو احتیاج به نماز نداری، معطل نماز مشو! گفتم: خدایا من نمی‌توانم چنین کاری بکنم، تکلیف دیگری کن! (مقصود روزبهان این است که خدا به او گفته دیگر تو احتیاج به نماز نداری).
محمدطاهر قمی^۴ از نفحات نقل می‌کند که عین القضاة همدانی می‌گفته: «محمد معشوق نماز نمی‌خواند و از خواجه احمد غزالی^۵ شنیدم که روز قیامت همه صدیقان آرزو کنند که خاک پای محمد معشوق باشند» و از این قبیل....

۱. شیخ بهائی، اربعین.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۳، طبع تهران.

۳. نفحات الانس، ص ۴۱۸.

۴. تحفة الاخیار.

۵. یکی از مشایخ شاه نعمت‌الله‌ولی.

یا غرور است یا عوام‌فریبی

درویش: فانیان فی الله و عارفان واصل و غریقان بحر وحدت، چشمی که غیر خدا را ببینند ندارند آنان به یقین رسیده و چون آداب شریعت برای وصول به مرحله یقین است، پس از وصول به آن مرحله دیگر به مقدمات نباید توجه داشت. آداب شریعت که قشری بیش نیست برای کسانی است که هنوز به مدارج کمال صعود نکرده و طفل راهند. کعبه و مسجد، نماز و عبادت برای اینهاست نه برای واصلان به حق. شیخ عطار گوید:

خدا را یافتم دیم حقیقت برون گشتم من از قید شریعت^۱
مولانا جلال الدین در مثنوی گوید:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند در جفای اهل دل جد می‌کنند
از این رو بعضی پیشروان طریقت چون به حق واصل می‌شدند
توجهی به دستورهای شرعی نمی‌کردند و داستان‌های گذشته، از
این قبیل است. آیه «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۲ شاید همین
معنی را بفهماند، یعنی خدا را تا حد یقین پرستش کنید و بس!
خلاصه این بود منطق رهبران ما که گفتم.

تجلیات حقیقت

آقای فاضل: اف باد بر این منطق غلط! آیا بایزیدها و امثال

۱. جوهر ذات شیخ عطار به نقل تحفة الاخیار.

۲. سورة حجر، آیه ۹۹.

روزبهران و محمد معشوق حقیقت را دریافته بودند، ولی پیامبران و اولیای خدا به این حقیقت دست نیافته بودند؟

پیامبر اسلام آن قدر شب‌ها به نماز ایستاد که پای مبارکش ورم کرد و باز می‌گفت: «خدایا تو را چنان که می‌باید نشناختم».

علی علیه السلام می‌فرمود: «اگر پرده‌های غیب دریده شود بر یقین من افزوده نمی‌گردد». تا آستانه شهادت در ادای وظیفه بندگی حق کوشید، یعنی در محراب عبادت شربت شهادت نوشید. امام حسن مجتبی علیه السلام بیست و پنج بار به زیارت خانه خدا رفت. حسین بن علی علیه السلام کنار مقتل اقامه نماز کرد. فرزندش امام سجاد علیه السلام می‌گوید: «پدرم شبی هزار رکعت نماز می‌خواند و در دل تاریک شب کوله‌بار طعام به دوش می‌کشید و به کلبه بینوایان می‌برد».

همچنین علی بن الحسین علیه السلام آن قدر سجده کرد که پیشانی مبارکش پینه بست و همو بود که به‌طور ناشناس احتیاجات چهارصد خانه از خانه‌های مدینه را اداره می‌کرد.

امام صادق علیه السلام آخرین نفس‌های زندگیش توأم با سفارش به نماز و ادای وظایف بندگی بود و می‌فرمود: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ»^۱ مردم کاهل نماز از شفاعت ما محرومند.

آیا اینها حقیقت را دریافته بودند که با آن‌همه عبادت و خدمت به خلق آن قدر از عذاب خدا هراسان بودند که برای عبّاد و زهّاد روزگار سرمشق زهد و عبودیت شدند، یا بایزید از خودراضی که می‌گوید: «نماز و مصلّا می‌خواهم چه کنم؟ حالا وقتی است که بر

مسندی تکیه زنم!) و یا می‌گوید: روز قیامت که می‌شود دلم می‌خواهد خیمه مرا کنار آتش بزنند تا از ابّهت من آتش سرد شود و خلائق آزاد شوند.^۱

اینها یا واقعاً مسأله حساب و مجازات را بازیچه انگاشته، عوام‌فریبی می‌کرده‌اند، یا غرور بیجا و مالیخولیا آنها را به این گراف‌گویی‌ها واداشته است.

سرحدّ یقین کدام است

ریاضعلی که دیگر جوابی برای این منطق دندان شکن نداشت، رو به آقای فاضل کرد و گفت: پس آیه «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۲ چه می‌گوید؟

آقای فاضل: ائمه اطهار علیهم‌السلام یقین را به مر تفسیر کرده‌اند، یعنی خدا را پرستش کن تا مرگت فرا رسد و به چگونگی عاقبت و به رستگاری خویش مطمئن شوی. در حقیقت آدمی به سرحدّ مر که رسید از سرانجام و خوشبختی یا بدبختی خود آگاه می‌شود و شخص باایمان تا آخرین نفس از سوء عاقبت هراسان است^۳ و عذاب خدا را پست نخواهد شمرد و در ادای وظایف بندگی خواهد کوشید.

۱. نقل از تذکرة الاولیاء شیخ عطار.

۲. سوره حجر، آیه ۹۹.

۳. مضمون حدیث.

علاّمه مجلسی^۱ نقل می‌کند که به امام صادق علیه السلام گفتند ابوالخطّاب می‌گوید شما فرموده‌اید وقتی حق را شناختی هر چه خواستی بکن! این سخن درست است؟
 امام فرمود: «خدا لعنت کند ابوالخطّاب را، سوگند به خدا من هرگز چنین نگفته‌ام».

بنابراین منطق رهبران طریقت زائیده مشرب صوفیگری است و به تمام معنی از اسلام بیگانه.

عشق خدا هم بهانه بود

آقای فاضل: در خاتمه این بحث به دو مطلب دیگر باید توجه کرد: ما قبلاً گفتیم که یکی از پرتگاه‌های عجیب صوفیان این بود که به بهانه عشق خدا با موجودات مادی به عشق بازی پرداختند. البته اشتباه نشود، نیامدند آثار قدرت و عظمت خدا را در اسرار حیرت‌آور جهان تماشا کنند و از اوراق گل‌ها و ریاحین که هر ورقش برای معرفت کردگار دفتری است درس توحید بخوانند، بلکه بیشتر به معاشقه با چیزهایی پرداختند که در جهات مادی و در مسیر غریزی آنها باشد. شاهد این مدعا معاشقه‌هایی است که با اقطاب و پیران خود و با جوانان زیبا و ماهرویان داشته‌اند. اکنون لازم است برای آنکه درویش ما را به گزافه‌گویی نسبت ندهند دو مطلب را با ذکر شواهد در دو قسمت به عرض رسانیم جناب درویش بشنوند.

پیر ارشاد و مظهر عشق

همان عشقی که مقدّس‌ترین آیین‌ها به نظر صوفی بود ببینید چگونه از مقام خود تنزّل کرده و در وجود قطب و مرشد جلوه می‌کند و از عشق خدا بهانه‌ای می‌ماند و بس. مولوی در معاشقه شمس تبریزی گوید:

مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی
تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من^۱

آری مولوی همان کسی که می‌گفت باید همه چیز را فدای معشوق حقیقی کرد، گفتار سابقش را فراموش کرده و اینجا شمس تبریزی را به‌عنوان یک «الهی عشق» می‌پرستد.

ادیب‌زاده: من هم دیوان شمس را دیده‌ام و اغراق‌گویی‌هایی که مولوی درباره شمس کرده خوانده‌ام، از جمله این غزل را به یاد دارم:

مطربم سرمست شد انگشت بر رق می‌زند
پرده عشق را از دل به رونق می‌زند
رخت بر بندید ای یاران که سلطان دو کون
ایستاده بر فراز عرش سنجق می‌زند
انبیا و اولیا حیران شده در حضرتش
یحیی و یعقوب و یوسف خوش معلق می‌زند

عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش
 جبرئیل اندر فسونش سحر مطلق می زند
 جان ابراهیم مجنون گشته است از شوق او
 تیغ را بر حلق اسماعیل و اسحاق می زند
 کیست آن کس کاین چنین مردی کند اندر جهان
 شمس تبریزی که ماه بدر را شق می زند^۱

راستی انسان فکر می کند چگونه می شود یک درویش قلندر
 بی سواد و مجهول الحال کارش به جایی رسد که پیامبران بزرگی
 مانند ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام چاکران درگاهش باشند؟ و از
 اینها بالاتر به مقام خدایی برسد. همین مولوی در یکی از
 غزلبافی هایش، جمله «شمس من و خدای من» را سیزده بار تکرار
 کرده است. خلاصه آنکه لاف و گزافها درباره این پیر ارشاد در
 دیوان شمس الحقایق مولوی گرد آمده است.

چهل روز در خلوت

درویش: خیلی با عجله قضاوت نکنید. می گویند روزی مولانا
 سوار استر بود و از مدرسه قونیه می آمد، شمس به او برخورد کرد
 و گفت: بایزید بسطامی بزرگ تر بود یا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله؟ مولانا
 گفت: این چه سؤالی است محمد صلی الله علیه و آله خاتم النبیین است، چگونه

می‌توان بایزید را به او قیاس کرد؟ شمس گفت: پس چرا پیغمبر گفت: «ما عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ؛ بار خدایا تو را چنانکه می‌بایست نشناختیم». و بایزید می‌گوید: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي؛ منزهم من چه منزلت بزرگی دارم!» مولانا از این سخن (که چگونه بایزید از پیامبر بزرگتر اسلام بالاتر باشد) به‌طوری آشفته شد که از استریبیفتاد و مدهوش گردید، چون به‌هوش آمد با شمس به مدرسه رفتند و چهل روز خلوت داشتند تا بالاخره مولانا از قیل و قال مدرسه فارغ شد.^۱

خلاصه آنکه مولانا چون به ارشاد شمس به فقر مشرف شده است خواسته حَقِّ مرشد و مریدی را ادا کند این مدیحه‌سرایی‌ها را کرده است.

ادیب‌زاده: اگر حَقِّ مرشد و مریدی این است که او را به مقام خدایی برسانند، زمین از هر چه مرشد و مرید است خالی باد.

آقای فاضل: عجب این است که شیروانی می‌نویسد:^۲ عاقبت امر علاءالدین فرزند مولوی، شمس تبریزی را کشت و سبب این واقعه را چیزهای شرم‌آوری نوشته‌اند که به دلیل رعایت عَفَّتِ قلم از نقل آن خودداری می‌کنیم، ولی چنانچه بخواهید می‌توانید به کتاب *نُفُوحَاتِ جَامِي* مراجعه فرمایید. باری از موضوع بحث دور

۱. ریاض السیاحه و تاریخ تصوّف، با تفاوت مختصر.

۲. ریاض السیاحه، ص ۴۰.

نشویم، گفتیم که عشق خدا جای خود را به عشق اقطاب و مرشد بخشید.

شیروانی در ریاض السیاحه^۱ گوید: بنابراین لازم است که سالک در اوایل حالات خود، مرشد را در نظر بگیرد تا حواس او متفرق نشود «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ»؛ با یاد خدا دل‌ها آرام گیرد».^۲ و هنگام ذکر و طاعت نباید از صورت شیخ غافل گردد... هر سالکی در شیخ فانی نشود وی را به ولایت کلیه محرومیت حاصل نمی‌گردد. مجذوب علیشاه گوید: «... و چون مرید صادق، جمال شیخی را در آینه دل خود دید، بر جمال او عاشق شود، تا قرار و آرام از او برخیزد و منشأ همه سعادت این بی‌قراری است»^۳ جناب درویش ملاحظه می‌کنید که عشق مراد جای عشق خدا را گرفت و فناء فی‌الله مبدل به فناء فی‌القطب شد و خداپرستی به صورت پرستی مبدل گردید.

حقیقت رنگ مجاز به خود گرفت

ادیب‌زاده: به گفته کیوان^۴ آن صورت مرشد که مرید در دل تصویر کرده و «صورت فکریه» نامند، منحوت و تراشیده مرید و فعل اوست و مرید آنچه را به خیال خود ساخته می‌پرستد، پس

۱. ریاض السیاحه، ص ۱۵۵.

۲. سوره رعد، آیه ۲۸.

۳. مراحل السالکین، ص ۸۲.

۴. استوارنامه.

خطاب ﴿اَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحُتُونَ﴾^۱ که متوجّه بت پرستان بود متوجّه مریدان است. و نیز گوید: یکی از براهین بی اساس تصوّف آن است که اقطاب فکر مرید را متصرّف شده و به خود منحصر می کنند، آن هم به طور تعبّد که من هر چه گفتم بی دلیل بپذیر^۲ و در دلت جز مرا جای مده و نظر دل و فکرت متوجّه من باشد، تا تدریجاً مملکت دلت از من پر شود و بالاخره خود من شوی. فکر مصطلح آنها درجاتی دارد و آخرش همین است که به نحو تکرار و تعوّد به صورت قطب خود خو کند... تا آنکه گوید: و جواب برهانی این است که مرید به قطب بگوید اگر راست می گویی و در باطن، مالک دل منی خودت بیا بر دل من بنشین و تصرّف کن که اگر من هم بخواهم بیرون کنم نتوانم، تا تو شوم، زیرا با هر سنگ و کلوخی این کار را کنم او قطب من می شود.^۳

پیرسازی و قطب تراشی

درویش در حالی که ساکت سر در گریبان برده بود لب به سخن گشود و گفت: اینها را انکار نداریم، لیکن برای تهذیب و تزکیه نفس حتماً سالک باید سر به آستان ارادت قطب بگذارد و از باطن او استمداد کند... اخلاق و عمل سالک به خواندن قرآن و آثار معصومین اصلاح نمی شود، بلکه سرکوبی نفس امّاره محتاج

۱. سوره صافات، آیه ۹۵.

۲. احیاء العلوم، ج ۳.

۳. کتاب استوار نامه کیوان، قطب سابق صوفیه.

مجاهده و ریاضت و اطاعت و استمداد جستن از باطن پیر است.^۱
مولانا گوید:

چون که با شیخی تو دور از زشتی

روز و شب سیاری و در کشتی

هین میر الا که با پرهای شیخ

تا ببینی عون لشکرهای شیخ

ادیب زاده: این ادعا بود اما اینکه با این ادعا و آن همه کوشش که

برای جمع آوری مرید به خرج دادند چه دردی از دردهای اجتماع

را دوا کردند، پرسشی بی پاسخ است. آخر ما هم اقطابتان را

می شناسیم و هم مریدان ایشان را، اخلاق و عمل آنها را هم

می بینیم، پس چرا با اینکه مریدان بیچاره دست ارادت به اقطاب

دادند تغییری در اخلاق و عمل آنها ندیدیم؟ پس قطب که می گوید

هر که مرید من شد با تصرف ولایتی او را از آلودگی ها پاک می کنم!

چرا اگر می توانست نکرد، تا لااقل آبرویی برای او باشند؟...

آری در این ارادت ها فقط یک فایده است و آن هم به قول

کیوان، عبارت است از پیرسازی و قطب تراشی.

انعکاسی از شرک

آقای فاضل: اصولاً صورت پرستی در اسلام جز شرک نامی

ندارد. اسلام می گوید حتی صورت پیغمبر و امام را نباید در عبادت

به نظر گرفت. وقتی پیامبر اسلام مکه را فتح کرد دستور داد همه

عکس‌ها حتی عکس پیغمبران را از دیوار خانه کعبه پاک کردند^۱ به نظر اسلام در خانه‌ای که عکس باشد نماز خواندن کراهت دارد. اساس تعلیمات دین اسلام خداپرستی خالص است. صورت‌ها هر چه باشد و هر نوع، باید هم از لوح کعبه و عبادتگاه زدوده شود و هم از لوح دل‌ها و به قول سنایی:

کی درآید فرشته تا نکنی

سگ زد ز دور و صورت از دیوار

این نظر اسلام بود و آن هم نظر رهبران طریقت که می‌گفتند مرید باید صورت قطب را در عبادات به نظر آورد.

ریاض‌علی: نظر ارباب طریقت این است که چون همه چیز جلوه‌گاه خداست و کامل‌تر از هر موجودی انسان است به خصوص اولیاء خدا و اقطاب ما هم از اولیا هستند. ما که دستمان به عالم مجرد نمی‌رسد باید به عنوان تماشای جمال حق، جمال پیران را نمایشگاه قرار دهیم. پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَيَّ صُورَتِهِ؛ خداوند آدم را به صورت خود آفریده».^۲

پرتگاه صورت‌پرستی

آقای فاضل: راستی اسف‌انگیز است کسانی که از قرآن و حدیث اطلاع جامعی ندارند و علوم خود را ارمغان‌های سینه اقطاب

۱. قبله اسلام.

۲. بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۱.

می‌دانند، باز در بن‌بست اشکالات که گرفتار می‌شود به روایات متشابهی که تفسیر آن را از ائمه معصومین علیهم‌السلام باید خواست می‌چسبند و تفسیر به‌رأی کرده، مس‌بدعت را به زر می‌آیند.

اگر این آقایان قدری زحمت مطالعه به خود می‌دادند و آیات و روایات را بررسی می‌کردند دیگر به این اشکالات برخورد نمی‌کردند. مگر رهبران ما نگفتند وقتی به نماز می‌ایستیم آیه **﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّیْ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِیْفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ﴾**^۱ را بخوانیم؟ مگر نگفتند آدمی هنگام عبادت به هیچ چیز جز خدا نباید توجه کند؟ پس به گفتن **﴿إِیَّاكَ نَعْبُدُ﴾**^۲ مظهري را برای خدا تراشیدن و به او توجه کردن (و مثلاً صورت قطب را به نظر گرفتن) از قوطی کدام عطار بیرون آمد؟

از طرفی آیه **﴿لَیْسَ كَمِثْلِهِ شَیْءٌ﴾**؛ خدا مانند و نظیر ندارد^۳ می‌گوید، پس جمال پیر جمال‌الله است یعنی چه؟

تفسیر صحیح

درویش: پس بفرمایید **﴿إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ﴾** یعنی چه؟
 آقای فاضل: محمد بن مسلم گفت: از امام باقر علیه‌السلام تفسیر این روایت را پرسیدم، حضرت فرمود: صورت آدم عبارت است از

۱. سوره انعام، آیه ۷۹.

۲. تفسیر گنابادی.

۳. سوره شوری، آیه ۱۱.

صورتی که خداوند از عدم به وجود آورد و بر سایر مخلوقات برتری داد. از این رو آن را به خود نسبت داده است. چنانکه کعبه و روح را به خود نسبت داده و فرموده «بیتی» و دربارهٔ انسان فرموده: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱ باری صدها آیه و روایت نظیر اینها مشابهت خالق و مخلوق را نفی کرده و روایت مزبور که ممکن است دستاویز برخی اهل بدعت قرار گیرد بویی از مشابهت خالق و مخلوق نمی‌دهد، پس آنان که صورت قطب را در عبادات به عنوان تجلیگاه حق در نظر می‌گیرند و از شاهراه حق پرستی به پرتگاه صورت پرستی سقوط کرده‌اند گناهمان این است که نخواسته‌اند از قرآن و روایت به حقیقت راه یابند و «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

نمایش دیگری از عشق

عشق و درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت...

اهل عشق (صوفیان) عقیده دارند که مجاز پل حقیقت است، عشق مجازی مقدمهٔ عشق حقیقی است، عارف آن است که هر جا جمال و زیبایی دید آن را آینه‌ای قرار دهد و جمال حق را در آن تماشا کند. شیخ روزبهان - از اکابر متصوّفه - می‌گوید: منهای عشق ربّانی، عشق انسانی است!^۲ از همین جا کار به جاهای باریک و باریک‌تری کشیده است.

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹ (توحید صدوق).

۲. تاریخ تصوّف، ص ۴۵ نقل از عہد العاشقین شیخ روزبهان بقلی.

در *نفحات جامی*^۱ در شرح حال روزبهان می‌خوانیم: شیخ روزبهان شنید زنی به دخترش می‌گوید حسن خود را به کسی نمای که خوار و بی‌اعتبار می‌شود. شیخ گفت: ای زن، حُسن راضی به تنهایی نیست می‌خواهد قرین عشق باشد، حسن و عشق در ازل عهد الفت بسته‌اند... می‌گویند از استماع این سخن چندان وجد و حال بر اصحاب او عارض شد که جمعی از ایشان مردند!

شیروانی در *ریاض السیاحه*^۲ داستان عجیبی نقل می‌کند می‌گوید: روزبهان گرفتار زن مغنیه (خواننده) ای شد و صیحه‌هایی که در «وجد فی الله» می‌زد از سوز عشق آن زن دلربا بود بالاخره خرقة را کنار گذاشت و خدمت آن زن را پیش گرفت... .

درویش ریاضعلی: به‌راستی این داستان در *نفحات* است؟ وی در نظر صوفیان خیلی محترم است، به او لقب «سلطان عرفا» و «قدوة عشاق» می‌دهند چگونه شیخ روزبهان به زن مغنیه دل سپرده؟! .

ادیب‌زاده: القاب سلطان عرفا و قطب العارفين و امثال آنها این قدر ارزان است که هر کس از هر کجا بلند شد با مدتی خانقاه‌نشینی «قطب العارفين» و «سلطان العرفا» می‌شود! ما روی لقب بحث نداریم بلکه می‌گوییم وقتی روزبهان که به قول خودتان «سلطان عرفا» بوده چنین باشد، پس بود حال دیگران معلوم... .

۱. *نفحات*، ص ۲۵۶ و *ریاض السیاحه*، ص ۳۴۵.

۲. *ریاض السیاحه*، ص ۳۴۵.

از اینجا به یاد داستانی افتادم که عطار دربارهٔ شیخ صنعان (از مشایخ تصوّف) به نظم کشیده و خلاصه‌اش این است:
شیخ صنعان پیر عهد خویش بود

در کمالش هر چه گویم بیش بود

آری همین شیخ صنعان دل‌باختهٔ دختر نصرانی شد و بی‌تابی کرد... دختر نصرانی گفت: با این موی سفیدت حیا نمی‌کنی؟ شیخ گفت: نه... من گرفتارم! دختر گفت: در این معاشقه کام نمی‌بری مگر به چند شرط:

۱. بت را سجده کنی.

۲. قرآن را بسوزانی.

۳. دست از ایمان برداری.

۴. جامی از شراب بنوشی.

شیخ جام شرابی گرفت و سر کشید و مست شد و هر چه می‌دانست از یادش رفت و بالاخره دختر گفت: باید خوکبانی هم بکنی... شیخ اطاعت کرد:

رفت شیخ کعبه و پیر کبار خوکبانی کرد سالی اختیار^۱

جناب درویش آیا پیران عشق همین‌ها بوده‌اند که با موی سفیدشان به عشق لعل لب ماهرویان دل و دین می‌داده‌اند؟ ای تُف بر این عشق!

۱. طرائق، ص ۲۰۷ نقل از منطق الطیر.

عشقی که نه عشق جاودانیست باز چیه شهوت جوانیست
در خاطر آن که عشق ورزد عالم همه ذره‌ای نیرزد^۱

به عشق زیبا پسران کافری رواست

آقای فاضل: ورسواکننده‌تر از اینهاست آنچه در صفحات^۲ در شرح حال یکی از مشایخ صوفیه به نام «اوحدالدین کرمانی» که به قول جامی از عرفای بزرگ و صاحب کرامات و مورد تحسین مشایخ بوده، می‌خوانیم «... وقتی گرم سماع (استماع خوانندگی) می‌شد، پیراهن آمردان (پسران ساده‌رو) را چاک می‌کرد و سینه به سینه آنها می‌نهاد و چون وی به بغداد رسید خلیفه پسری باجمال داشت، گفت اگر در صحبت من این مرشد این‌گونه حرکتی کند، او را به قتل می‌رسانم، چون گرم «سماع» شد به کرامت دریافت و گفت:

سهل است مرا به سر خنجر بودن

در پای مراد دوست بی‌سر بودن

تو آمده‌ای که کافری را بکشی

غازی چو تویی رواست کافر بودن

شیروانی هم این داستان را با تفاوت مختصر نقل کرده و این

مرشد «بچه‌پرست» را به نام عارف دانشمند و صوفی بلندپایه

۱. نظامی.

۲. صفحات الانس، ص ۵۹۰.

و صاحب ید بیضا قلمداد کرده است.^۱
 ادیب‌زاده: ضمناً معنای عارف دانشمند و صوفی بلندپایه را
 فهمیدیم و نیز از کرامت‌های این مرشد ارزش کرامتشان را
 دریافتیم.

درویش: باز هم عجلولانه قضاوت کردید، عشاق جمال حق
 و دل‌باختگان معشوق ازلی در پی خطّ و خال و زلف و جمال
 نیستند، آنها جمال حق را در جمال ماهرویان تماشا می‌کنند. اگر
 «حامد کرمانی» سینه به سینه پسران ساده‌رخ می‌نهاد به عشق خدا
 بوده است و لذا می‌گویند وی در شهود حقیقت به مظاهر صوری
 توسّل جسته، جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می‌کرده
 است.^۲ اینها عارفان پاکباز بوده‌اند.

لابالی چه کند دفتر دانایی را؟

ادیب‌زاده: لابد شنیده‌اید که شخصی در شب مهتاب در طشت
 آب نگاه می‌کرد، کسی پرسید: عمو جان چه می‌کنی؟ گفت: ماه را
 تماشا می‌کنم، گفت: اگر پشت گردنت دمل نداری، چرا سر بالا
 نمی‌کنی که ماه جهان‌آرا را در دامنه فلک بنگری؟

حالا داستان اینهاست... اگر عیبی در کارشان نیست چرا خدا را
 در لابه‌لای زلف و خطّ و خال ماهرویان و دل‌باختگی به آنها
 می‌جویند؟ مرحوم نراقی چه خوش گفته:

۱. بستان المیاحه و ریاض السیاحه، ص ۱۷.

۲. نفحات جامی، ص ۵۲.

گر نداری صد مرض در اندرون
از چه بر فرخ همی افتی نگون
اینها اگر از قید طبیعت آزادند، چرا نرد عشق با زلف و گیسو
می بازند.

چه جوید از رخ و زلف و خطّ و خال
کسی کاندر مقاماتست و احوال
اینجا درویش از شرمندگی سر به زیر افکند و پاسخی نداشت
که بگوید.

آقای فاضل: وانگهی اگر اینها راست می گویند و زیبایی پرستی
را وسیلهٔ عشق خدا قرار داده اند چرا جمال جوانان ماهر و را برای
این کار انتخاب کردند؟ مگر خدا مخلوق دیگری ندارد؟ آثار
قدرت و عظمت آفریدگار جهان در آفرینش آسمان و زمین و گیاه
و حیوان و همهٔ موجودات حیرت انگیز طبیعت جلوه گری می کند،
ولی به قول سعدی:

لاابالی چه کند دفتر دانایی را

طاقت و عظم نباشد سر سودایی را

مگر جمال و زیبایی منحصر به انسان است، آن هم جوانان رعنا
و دلربا، این ساختمان جالب انسانی در وجود کودکان خیلی
ظریف تر است، پس چرا سیمین بدنان قابل تمتّع را برای این معنی
صلاح دیدند؟!

معلوم می شود اینها بویی از عشق حق نبرده اند. خداوند در

قرآن می فرماید: «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»؛ خدا برای آدمی دو دل قرار نداده^۱، پس دو محبت هم در یک دل نمی گنجد آن هم محبت شهوت آمیز در مقابل محبت خدا. امام صادق علیه السلام فرمود: «دل‌هایی چند از ذکر خدا غافل می شود، خدا هم در عوض، محبت دیگران را در آن دل‌ها قرار می دهد»^۲.

باز اینجا گفتار شیرین محمدطاهر قمی به یادم آمد:

کنند عاشقی امردان و می گویند

بود مجاز پل عشق حضرت جبار

خدا گواه من است آن که عاشقی هرگز

نبوده است ز آیین سید مختار

از عشق جوانی خرقه تهی کرد

به هر حال باز در صفحات^۳ می خواندم که روزی ابوعلی رودباری (از مشایخ صوفیه) در جامه خانه گرمابه مرّعی^۴ دید، با خود گفت: این جامه از درویشان است. داخل شد دید درویشی در مقابل جوانی «امرد» به خدمت ایستاده، چون جوان برخاست آب بر سرش ریخت، لنگ و ازار آورد، گلاب افشاند، عود سوزاند، آینه آورد و حق خدمت ادا کرد، ولی آن جوان اصلاً نگاهش نکرد.

۱. سوره احزاب، آیه ۴.

۲. تحفة الاخيار نقل از امالی صدوق.

۳. صفحات الانس، ص ۲۰۲.

۴. لباس درویشان است که از پاره لباس‌های مردم درست می شود - استوارنامه.

برخاست برود که صبر درویش تمام شد و گفت: ای پسر چه کنم تا به من بنگری؟ جواب داد: بمیر تا برهی و من به تو بنگرم! درویش که به قول بقراط حکیم به «حبس غریزه» مبتلا شده بود افتاد و مرد، ابوعلی دستور داد جنازه درویش را به خانقاه و به قول مولوی عزیزخانه^۱ بردند و کفن و دفن کردند.

ریاضعلی که هیچ دفاعی دیگر نداشت ناچار مبهوت ماند!... و عرق خجلت بر جبینش نشست.

لوح افتخار

ادیب‌زاده: اخیراً کتابی به نام تحفة الاخیار تألیف محمّدطاهر قمی که از اعظام علمای شیعه بوده به دستم رسید که انصافاً به اتکاء مدارکی قابل اعتماد روی صوفیگری بحث کرده، به خاطر است کتابی را به نام مجالس العشاق معرفی می‌کرد که در آن شرح معاشقه‌های این فرقه به رشته تحریر درآمده، به راستی گوشه‌ای از داستان‌های رسوایی آنجا گرد آمده، آن کتاب به ما می‌گوید معاشقه با زیبارُخان مخصوص روزبهان و شیخ صنعان و درویش توی گرمابه و حامد کرمانی‌ها نبوده، بلکه این مرض سودایی ریشه به دل‌های بسیاری از شیوخ قوم رسانده است. اینک فهرست چند نمونه؛ به شرط اینکه درویش به ما پرخاش نکند، زیرا ما از خودمان نمی‌گوییم.

۱. مولوی در مثنوی، صفحه ۶۲۴، خانقاه را «عزیزخانه» نامیده است.

در آن کتاب عشق‌بازی «خضرویه» اکمل مشایخ بلخ را با بایزید که پسر جوانی بود می‌خوانیم. در آن کتاب عشق‌بازی نجم‌الدین کبری را می‌خوانیم. در آن کتاب عشق‌بازی عطار را با پسر جوان کلانتر قریه می‌خوانیم و از جمله اشعاری که در آن معاشقه گفته این است:

عشق را سر برهنه باید کرد
بر سر چار سوی رسوایی

در آن کتاب عشق‌بازی نجم‌الدین رازی را با جوان زرگر می‌خوانیم. در آن کتاب عشق‌بازی سنایی را با جوان قصاب و اشعاری که در این معاشقه ننگین گفته می‌خوانیم و از جمله این شعر:

تا خیال آن بت قصاب در چشم من است
زین سبب چشم همیشه همچو رویش روشن است

و همین‌طور عشق‌بازی دیگر «فقرء إلى الله!»^۱ یک سند افتخار دیگری هم از کتاب مثنوی^۲ به یاد دارم که برایتان می‌خوانم.

گوید: شبی پسر ساده‌رویی گرفتار «خانقاه» و به قول آقای مولوی «عزبخانه» شد، نیمه‌شب یکی از خانقاهیان نسبت به او قصد تجاوز کرد او از جای جست و گفت:

خانقاهی که بود بهتر مکان
من ندیدم یک زمان دروی امان

رو به من آرند مستی خمرخوار
چشم‌ها پرنطفه کف... فشار

خانقه چون این بود بازار عام
چون بود خر گله و دیوان خام

۱. تحفة الاخیار، ص ۱۳۴.

۲. مثنوی، ص ۶۲۴.

جناب درویش بگذار ما از خودمان نگفته باشیم هر اعتراضی دارید بروید به مولانا بگویید....

صحنه تماشایی سوته دلان

درویش ریاضعلی: بادابادا! بگذار حالا که چنین است داستان دیشب را بگویم. دیشب دیدید من با چه حالت وارد شدم، اما نپرسیدید چه‌ها دیده بودم؟ مقارن غروب بود، وارد این شهر شدم و یکسر به سراغ خانقاه رفتم، فقرا که مرا دیدند احترام و صفا کردند و در اتاقی خلوت جای دادند، خستگی راه مرا یک ساعتی به گوشه‌ای انداخت، با خود می‌گفتم اگر امشب اینجا را نداشتم چه می‌کردم؟

خلاصه کم‌کم فهمیدم امشب بزمی هم دارند، یکی یکی اصحاب آمدند و سیبل به سیبل نشستند، من هم خرده خرده داخل جرگه شدم، از نام و نسب من جست‌وجو کردند و من شمه‌ای گفتم و توجه همه را جلب نمودم، جلسه رسمیت پیدا می‌کرد که یک نفر آمد و آهسته به گوشم گفت: بفرمایید در آن اتاق، من بلند شدم در پی او رفتم. اشاره به اتاقی کرد، داخل شدم، جایتان خالی بود تماشا کنید یک عده آدم‌های سیاه‌سوخته با شارب‌هایی که روی لب‌هایشان افتاده بود دور تا دور اتاق حلقه زده بودند، اما به چه حالت؟ سر و سینه‌ها بی اختیار به چپ و راست می‌گشت، در حالی که چشم‌ها را روی هم گذاشته، دهانشان کف کرده بود، یک‌سره می‌گفتند: علی هو علی حق....

و با اینکه نظیر آن صحنه را زیاد دیده بودم بی اختیار خنده گلویم را فشرده، اما از ترس اینکه این غریب خسته را در آن هوای سرد بیرون نکنند خودداری کردم و برگشتم و گفتم حال من اجازه نمی‌دهد پیش اینها بنشینم، بگذارید به همان اتاق بروم. اول که امتناع ورزیدند و بالاخره به اصرار پذیرفتند، داخل شدم و کنار آنان زانو زدم، اجازه خواستم که چند شعر برای اهل دل بخوانم ولی کسی آهسته به گوشم گفت: اینجا خواننده‌ای انتخاب شده و البته شما هم خواهید بخشید. من خاموش شدم و عرق خجالت بر پیشانی‌م نشست، چیزی نگذشت «دوغ وحدت» را آوردند و گرداندند....

پرده دوم ولدت خانقاه

ادیب‌زاده: دوغ وحدت کدام است؟

درویش: قرص‌هایی است که از حشیش و بنگ می‌سازند و برای تحریک دماغ و اوج دادن خیالات اثری عجیب دارد.

ادیب‌زاده: از این جهت شاعرشان گوید:

بنگی زدیم و سرّ انا الحق شد آشکار

ما را به این گیاه ضعیف این گمان نبود

درویش: حاشیه نروید اجازه دهید بقیّه‌اش را بگویم. دوغ وحدت را خوردند در این اثنا درِ اتاق باز شد، پسر بچه‌ای مشکین‌موی کشکول و تبرزین به دست وارد شد، چشم‌ها را به خود جلب و قلب‌ها را تسخیر کرد، کناری ایستاد و اشعاری خواند غوغا

به پا شد، همه گرم حال شدند، حالت وجد و سکر سراسر جلسه را فراگرفت درویشان به شور آمدند و به خلسه و بی حالی افتادند، در آنجا این شعر حافظ به یادم آمد:

صوفیان جمله نظرباز و حریفانند، ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

من ناراحت بودم که چرا نگذاشتند بخوانم و مرا خجالت دادند و اکنون چنان دل‌ها را به لحن و حُسن این پسرک داده‌اند که دیگر به هوش نمی‌آیند، فقط من به هوشم و دل پر آشوب، در این بین منظره‌ای اتاق قبلی به یادم آمد و آن دهن‌های کف‌آلود! نمی‌دانم چه شد که خنده پی‌درپی ناهنگام گریبانم را گرفت هر چه کردم نتوانستم جلو بگیرم، یکباره توپ خنده‌ام منفجر شد و جلسه به هم ریخت، دیگر ندانستم چه کنم فقط راه چاره را فرار دیدم، کشکول و تبرزینم را برداشتم و از اتاق بیرون زدم، هفت هشت آدم خشن تا چند قدمی بیرون منزل با لنگه‌های کفش بدرقه‌ام کردند، آتش گرفته بودم، عرق از پیشانی‌م می‌ریخت که لطف شما از من استقبال کرد.

آقای فاضل: خوب این معما هم حل شد، من در این فکر بودم که چرا دیشب به آن حالت وارد شدی و آب سرد خواستی، پس برای این بود که سوز عشق را خاموش کنی!

درویش: مانند صحنه دیشب را من زیاد دیده بودم، ولی چون آدمی عیب خود را کمتر متوجه می‌شود به نظرم بد نمی‌آید «وَعَيْنُ

الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ^۱ رنجش دیشب من وجدانم را بیدار کرد
و از همان لحظه مسیر فکرم عوض شد....

و اکنون این داستان‌هایی که از عشق‌بازی رهبران طریقت مطرح
شد می‌توانم با بی‌طرفی نسبت به آنها قضاوت کنم «عدو شود
سبب خیر اگر خدا خواهد».

نظربازی از نظر اسلام

آقای فاضل: اکنون که نقش عشق‌بازی را در مشرب تصوّف
دیدیم، خیلی مناسب است اجمالاً نظر اسلام را هم در این باره
بینیم، آن وقت برای صاحبان عقل و وجدان این سرگذشت‌ها را از
این سلسله بگویید تا همه بدانند اسلام پاک از حرکات شهوت‌آمیز
این گروه به شدت متنفر است.

اولاً اسلام دستور اکید در امر ازدواج داده تا از توسعه فحشا
جلوگیری کند و میکروب معاشقه با پسران امرّد را بکشد، آن‌گاه به
زن و مرد مسلمان می‌گوید: «از نامحرمان چشم بپوشید، زیرا
خودداری از نگاه مسموم، رمز طهارت و پاکی آنان خواهد بود».^۲
و درباره نظربازی با پسران، منطق دین از این قرار است که در
کافی^۳ از امام صادق ع از رسول خدا ص نقل شده که فرمود:
«زنهار! به صورت پسران جوان ساده‌رخ، اغنیا و ملوک ننگرید، زیرا

۱. چشم رضایت بر هر عیبی بسته است.

۲. سوره نور، آیه ۲۹.

۳. کافی، ج ۵، ص ۵۴۸.

فِتْنَةٌ أَنهَا زِفْتَنَةُ دَخْتَرَانِ بَاكِرِهٖ پَرْدِهٖ نَشِيْنِ شَدِيْدَتَرِ اسْتِ». (اِيَّاكُمْ
وَأَوْلَادَ الْاَغْنِيَاءِ وَالْمُلُوْكِ الْمَرْدِ، فَإِنَّ فِتْنَتَهُمْ اَشَدُّ مِنْ فِتْنَةِ الْعَذَارَى فِي
خُدُوْرِهِنَّ).

امام باقر عليه السلام فرمود: «زنای چشم نگاه است و زنای دهان بوسه
و زنای دست، لمس کردن».^۱

امام صادق عليه السلام فرمود: «النَّظْرُ سَهْمٌ مِنْ سَهَامِ اِبْلِيسَ؛ نگاه تیری از
تیرهای شیطان است».^۲ این بود نظر اسلام و آن است نظر ارباب
طریقت، «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا».

۱. تحفة الاخیار، ص ۱۴۵، به نقل از کافی، ج ۵، ص ۵۵۹.

۲. تحفة الاخیار، ص ۱۴۵، به نقل از کافی، ج ۵، ص ۵۵۹.

سفری به خانقاه

شهسوار فلک

امواج طلائی خورشید از کرانه اقیانوس فرو می‌ریخت، عروس بدیع الجمال حرم‌خانه چرخ نقاب از چهره برافکنده خرامان خرامان از تپه خاک بالا آمد و قوس صعودی را عرصه جولان قرار داد، فانوس هوای شفاف صبح زمستان، ذرات زرانود آفتاب را پخش می‌کند، نسیم پرغرور سحرگاهان با شاخ‌های غارت‌شده بوستان گرم عشوه‌گری است، شیشه‌های کتابخانه‌ای که در کنار این بوستان قرار دارد و بر اثر سایه شاخ‌های برهنه مشبک شده در خور استعداد خویش سهمی از آن نور جهان‌افروز را ربوده و به دورن منعکس می‌کند. ای مهر فروزان، چقدر دلربایی نمی‌دانم از فروغ رویت بگویم یا از احاطه دامن پرفیضت؟ آیا تو یگانه عروس بزم الهی هستی یا خدا موجودی زیباتر از تو هم آفریده است؟ در این دستگاه پر عظمت که یکی از عروسان آفتابیش این قدر دلرباست،

اگر عروسان پرده‌نشین آن نقاب از چهره برافکنند، آیا دشنه حیرت با دست و دل دلدادگان چه خواهد کرد؟

این عقاب بلندپرواز

محیط کتابخانه سراسر سکوت است و جز صیت شهپر عقاب تفکر ندایی به گوش جان نمی‌رسید، عقابی که پر و بال می‌گشاید، اوج می‌گیرد و فضای بی‌انتهای وجود را عرصه جولان قرار می‌دهد، دور می‌زند و برمی‌گردد و باز از سر می‌گیرد، دوباره خود را در جای اول می‌بیند، فرود می‌آید، مایوس بر بام طبیعت می‌نشیند، اما آرام نیست، در عرصات طبیعی چرخ می‌زند، جز اسرار و رموز خیره‌کننده در این گاهواره نمی‌بیند، آن‌گاه به خود می‌آید و از خود می‌پرسد کیست آن که این‌همه زیبایی را به این خاکدان بخشیده؟ حتماً بخشنده آن، خود خزاین آن را دارد که پرتو کم‌رنگی از آن را در دیده تنگ ما مشتعل ساخته، پس هر جمالی در اسطرلاب هستی پرداخته اوست و هر بهایی پرتویی از بهای او.

اوست که با دست قدرت، گریبان طبیعت را چاک زده و از زبده موجودات مجموعه زیبایی را ساخته، عالی‌ترین مرتبه آن را در آینه وجود انسانی منعکس کرده، عقل دانش را همجوار او قرار داده، عقل و دانشی که اول پرتو فیض پروردگارانند و از خورشید و هر موجود دیگری برتر و بالاترند «پس جمال انسانی خجسته

حُسن و جمال است» این مزیت از آن آدمی طفیل همان عقل و دانش است اگر نه این بود نقّاشان هم صورت انسانی رسم می‌کنند، پس چرا آن فروغ و بها را ندارد؟

تجدید انس

غلغلهٔ اندیشه‌ها فرو نشست «آقای فاضل» که از طلوع آفتاب تا کنون غرق دریای تفکّر بود خود را در محیط کتابخانه دید، به دیوار تکیه زد و نفس عمیقی کشید، ناگاه درِ اتاق باز شد، «ادیب‌زاده» به همراه «جوانی» وارد شدند. آقای فاضل به واردان خوشامد گفت. درویش ریاضعلی لباس‌هایش را بر تن کرد و شالش را به کمر بست و از اتاق استراحت رو به کتابخانه نهاد. پس از احوال‌پرسی گفت: اگر اجازه دهید این فقیر مرخص شود. آقای فاضل: چرا این قدر شتاب می‌کنید.

ادیب‌زاده: اصلاً ما به خاطر شما به اینجا آمدیم جناب درویش! ما حق داریم بیش از این در خدمت شما باشیم، شالت را از کمر باز کن بنشین و با دل درست، نفس آرامی بکش! درویش: از الطاف شما ممنونم، من خواستم بار زحمت خود را بردارم و گرنه برای من گران است از دوستانی چون شما جدا شوم.

خوشا مصاحبت اهل علم و مجلس انس
که مهربان بنشینیم و مهربان برویم

گویندگان صامت و بی‌غرض

ادیب‌زاده رو به آقای فاضل کرد و گفت: این آقا همان جوان محصلی هستند که می‌گفتم... امروز به منظور گفت‌وگو و سؤالات لازم به اینجا آمدند.

جوان محصل: خیلی خوشوقتم اگر بتوانم از این مهد دانش بهره‌ای بگیرم. راستی بیش از هر چیز محیط این کتابخانه توجه مرا جلب کرد. کدام محیط از این بهتر که صدها گوینده صامت، بی‌غرض و تعصب، از هر باب با آدمی سخن بگویند. انسان این کتاب‌ها را بخواند و از معارف و علوم و سرگذشت ملت‌ها و... آگاه شود، قضاوت کند، عبرت بگیرد و درس زندگی بیاموزد.

آقای فاضل: از این رو گفته‌اند «الکِتَابُ خَيْرٌ جَلِيسٍ وَخَيْرٌ اَنْيسٍ» اگر آدمی با این همنشین همراز شد، برای راه سعادت خود و دیگران چراغی ساخته که هرگز خاموشی ندارد. خداوند «قلم و نگارش» را در اختیار آدمی نهاد، تا بدین وسیله میراث انبیا که علم و حکمت است برای نسل‌های آینده بشر جاوید بماند. برای اهمیت این معنی همین بس که اول سوره‌ای که بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد اهمیت تعلیم و خواندن و نوشتن را بیان فرمود.^۱

در جای دیگر خداوند به قلم و آنچه به آن می‌نویسند سوگند یاد کرده و این خود رمز اهمیت قلم و نگارش است.^۲

۱. سورهٔ علق، آیهٔ ۳ و ۴.

۲. سورهٔ قلم، آیهٔ ۱.

آفتابی که هرگز غروب ندارد

پس از پیامبر ﷺ یگانه کسی که از راه قلم و نگارش به همّت مردانه خویش، آیات پراکنده قرآن را گرد آورد جانشین رسول خدا و نگهبان دلسوز اسلام، اول رهبر شیعه، علی علیه السلام بود. آن حضرت از حقّ مسلم خود یعنی خلافت که بازیچه دستان حق‌نشناسان قرار گرفته بود چشم پوشید و سوگند یاد کرد که «تا کتاب خدا را جمع‌آوری نکنم ردا بر دوش نخواهم انداخت» مبدا حوادث روزافزون که طلیعه شوم آن نمایان است حمله‌ور شده و نهال اسلام را از بن بر کند. علی‌رغم تردیدی که جبهه مقابل در امر تدوین قرآن داشتند علی علیه السلام ابداً تردید نداشت که باید به این وظیفه مقدّس قیام کند و خوشبختانه این افتخار بزرگ هم نصیب آن حضرت شد.

علی علیه السلام اضافه بر تدوین قرآن، احادیث پیامبر را جمع‌آوری و تدوین کرد و آن مجموعه را به دست اولاد خود سپرد و ائمه بعد از آن حضرت (اولاد پیامبر ﷺ) به همین واسطه به‌عنوان «عن کتاب علی علیه السلام» گفتار پیامبر را برای مردم روایت می‌کردند. بدین‌روست که روایات شیعه از لحاظ سند و طریق مورد وثوق و اطمینان است، زیرا راویان شیعه در درجه اول جانشینان پیامبر ﷺ و اولاد گرامی او هستند و سپس یاران موثق آنان.

باری ائمه اطهار تمام توجهشان مصروف ضبط و انتشار آثار اسلامی بود و در ادای این وظیفه بزرگ هرگونه رنجی را تحمل

کردند و برای کسانی که اطلاع اجمالی از صحنه‌های سیاسی و کشمکش‌های گوناگون دوران‌های اوّلیّه اسلامی و نیز وضعیّت اولاد پیامبر داشته باشند آشکار است که با تحمّل چه نوع مشقّت‌های طاقت‌فرسا، ائمّه اطهار توانستند میراث پیامبر را از دستبرد چنگال حوادث رهایی بخشند. معارف مبدأ و معاد، احکام و قوانین، اخلاق و تربیت، علوم طبیعی با رشته‌هایی که دارد، همه از آثار مکتب اسلام است که به کوشش اولاد پیامبر اداره می‌شد. اینها حقایقی است که آشنا و بیگانه، مسلمان و غیر مسلمان بدان معترفند.

دانشمندان شیعه و نگارش حدیث

دانشمندان شیعه نیز خود را به وظیفه ضبط و نشر آثار اسلام موظّف می‌دانستند، زیرا اهمّیّت این مطلب را از گفتار پیامبر ﷺ دریافته بودند که فرمود: «اللّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي؛ خدایا جانشینان مرا بیامرز». و این جمله را سه بار تکرار کرد. یاران گفتند: ای رسول خدا، جانشینان شما کیانند؟ فرمود: «کسانی که بعد از من می‌آیند و احادیث و گفتار و سنّت مرا روایت کرده و به دست آیندگان می‌سپارند»^۱.

شخصیّت‌های بزرگ مانند ثقة الاسلام کلینی، شیخ صدوق، شیخ طوسی تا علامه بزرگوار مجلسی و بعد از وی نمونه‌های برجسته

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۴۴.

راویان و ناقلان حدیث و کسانی‌اند که اسلام و بشریت را برای همیشه رهین خدمات شایسته و پرارزش خود کرده و کتاب‌های پرارزشی را به یادگار گذاشته‌اند. کتاب‌هایی که مهم‌ترین سرمایه علمی شیعه را تشکیل می‌دهد و بر ماست که به حدّ کافی از آثار پربهای آنان قدردانی کنیم، چه اگر این آثار ذی‌قیمت را برجای نمی‌نهادند، امروز از امامان و رهبران شیعه که شاگردان اوّل دانشگاه اسلامی بوده‌اند جز مثنی افسانه باقی نمانده بود. همین آثار معجز‌آساست که ما را به عظمت روح و بلند مقداری وارثان وحی (دودمان پیامبر ﷺ) آشنا می‌سازد.

و ما مسلمانان امروز جز اینکه از قرآن و کتاب‌های حدیث که ترجمان قرآنند وظایف دینی و اخلاقی و اجتماعی خود را به دست آریم راه دیگری نداریم؛ بنابراین، یا باید خودمان اهلیت و استعداد فهم قرآن و حدیث را داشته باشیم، یا از کسانی که اهلیت دارند پیروی کنیم و چون نوعاً از دسته اوّل نیستیم ناچار باید از راویان حدیث و دانایان به حلال و حرام اسلام یعنی فقهای عظام و مجتهدان جامع شرایط تقلید کنیم. اینان نیابت عامّه از ائمه علیهم‌السلام دارند....

ادّعاهای بی‌دلیل

اینجا درویش ریاضعلی لب به سخن گشود و گفت: اینها درست است، اما اقطاب ما می‌گویند ما نایب دوازده امامیم، علوم ما سینه به سینه از پیامبر و امام رسیده و دیگران باید مطیع ما باشند

و حتّی مجتهد اگر علامهٔ دهر باشد باید از قطب پیروی کند.^۱ بنابراین، مسألهٔ تقلید به این معنی که گفتید در نظر بسیاری از صوفیان نامفهوم است. اگرچه گاهی رسالهٔ مجتهدان در بین بعضی فرق صوفیان یافت می‌شود، حقیقت این است که از روی تقیّه و حفظ ظاهر است، یا تا مدّتی است که سالک در مراحل اوّلیه و پایبند آداب شرع است، اما وقتی در جادهٔ طریقت افتاد لازم است پایبند آداب طریقت باشد....

آقای فاضل: همان‌طور که گفتیم وظیفهٔ ما در زمان غیبت امام زمان (عج) مراجعه به فقها و مجتهدان عظام است و این حقیقت، صریح روایات ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام است، زیرا مجتهدین اند که از آیات و روایات و قواعد شریعت، جزئیات احکام را استخراج کرده و بی‌کم‌وکاست در اختیار ما می‌گذارند و راهی از این نزدیک‌تر به سوی احکام دینیّه برای ما باز نیست، اما کسانی که چندان پایبند اخبار و آثار ائمه نیستند و هر جا فتوایشان بر خلاف اصول مسلم شرع درآمد فوراً به «علوم سینه‌به‌سینه» چنگ می‌زنند و آن را گریزگاه اعتراضات متشرّعه قرار می‌دهند هیچ دلیلی برای این ادّعا ندارند، بی‌شک اگر مطلب چنین بود که این آقایان می‌گویند، باید ائمه به ما دستور می‌دادند که مثلاً به مدعیان «علوم سینه‌به‌سینه» مراجعه کنیم، در صورتی که روایات هیچ بویی از این معنی نمی‌دهد. باز اشتباه نشود تقلید که می‌گوییم به همان معنا که خود

ائمه عليهم السلام گفته‌اند که «هرگاه دست مردم به دامن امام وقت نمی‌رسد باید رجوع کنند به علمایی که روایات ما را نقل می‌نمایند، اهل فهم و درایت می‌باشند، نگهبان دین خود بوده و با هوای نفس مبارزه می‌کنند و در فرمانبرداری اوامر رهبرانشان می‌کوشند».^۱

یعنی فقط دانشمندان دیندار واقعی لایق رهبری امت‌اند و بر ما واجب است از آنان پیروی و تقلید کنیم. این است معنای تقلید به نظر شیعه، اما تقلید به معنی پیروی بی‌قید و شرط از هر کس که کوس پیشوایی زد و خضوع در برابر هر ناهلی، همان تقلید مذموم و مستوجب دو صد لعنت و بلکه هزاران لعنت است.

افسوس و باز افسوس

اینجا ادیب‌زاده آه سردی کشید و گفت: ولی هزار بار افسوس که بسیاری مردم از روی همین تقلید، یعنی تقلید کورکورانه از جادّه حقیقت منحرف و در وادی گمراهی سرگردان شدند. اینان دیو را از فرشته نشناخته، بارکش غول‌پیکر بیابان گشته‌اند. «سرسپرده شیطان شدند و تصوّر کردند در جادّه هدایت‌اند» ﴿اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾.^۲

جوان محصل: و راستی هم جای افسوس است، ما مردمی که آن معارف عالی را در جهان فرهنگ و دانش داریم، چرا باید هنوز

۱. مضمون روایت معروف که در کتاب‌های حدیث درج شده و یکی از مستندات تقلید است.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۰.

دست‌گذاری مان پیش دیگران دراز باشد؟

ما که داریم چمن‌های گل و لاله و سرو

به دمن‌ها گل خرزهره چرا بوی کنیم؟

آیا گناه ما جز بی‌خبری از فرهنگ اسلامی چیز دیگری است؟

من جوانانی را می‌شناسم که پس از سالیان دراز که در پی تحصیل بوده‌اند درست با یک فرد نامسلمان از نظر نداشتن اطلاعات دینی مساویند. همین فقر اخلاقی و فرهنگی است که باعث آن همه انحراف‌ها، فساد اخلاق‌ها، تفرقه‌ها و هم‌پیماله شدن با هر گروه شده، نوعاً جوانان ما از دانش و فرهنگ تنها داستان‌ها و ترانه‌های عشقی و یک مشت اطلاعات وقت‌تلف‌کن به یاد دارند و بس. اصولاً عادت ندارند قدری حوصله به خرج داده و از مطالب اخلاقی و دینی که به نفع دین و دنیایشان است استفاده کنند. پس اینکه گفتید تقلید کورکورانه و دوری از فرهنگ اسلامی هستی ما را بر باد فنا داده، حقیقتی است که ما عملاً می‌بینیم....

آیا درد دین است؟

ادیب‌زاده: عجب این است که نوعاً جوانانی که تا حدی پایبند دین‌اند سوراخ دعا را گم کرده و آنها هم طور دیگر به بیراهه می‌روند. اینها یا واقعاً دین را کوچک انگاشته، از روی جهالت هر روز به مذهب و مرامی می‌چسبند، یا دین را بازیچه دنیایشان قرار داده و هر جا آب و نانی یافتند بار ارادت را همان‌جا فرود می‌آورند.

جوان محصل: واقع مطلب چنین است که می‌گویید. مثلاً آن روز که من هنوز در جرگهٔ درویشان نرفته بودم از رفقای نودرویشم می‌پرسیدم چه اصراری است که شما این قدر به خانقاه می‌چسبید؟ می‌گفتند: بابا مگر ما درد دین داریم؟ امروز کار ما گیر است باید از اینها استفاده کرد. مگر نمی‌بینی بسیاری از پست‌های اداری را به دست اینها داده‌اند؟

راستش این است که خود من در این سه سال اصلاً نمی‌دانستم چرا به خانقاه می‌روم. صدها مانند من هستند که اگر از آنها بپرسید خانقاه چه لغتی است نمی‌دانند. اینها هوس کرده‌اند برای تنوع چند صباحی با اهل ذوق دمساز شوند.

شیوخ خانقاه هم اصرار دارند که مریدانشان با علما و دانشمندان و آدم‌های چیزفهم و غیرصوفی تماس نگیرند و دانشمندان غیرصوفی را مانند شیطان و غول رهن معرفتی کرده‌اند، ولی من افتخار دارم که در بین رفقایم قلادهٔ این تقلید ناپسند را از هم گسسته، تصمیم دارم عقاید این فرقه را تا حدّ ممکن بررسی کنم، سپس اگر اظهاراتشان مورد پسند اسلام و قرآن افتاد بپذیرم وگرنه طومارش را پیچیده، پیش خودشان بیندازم. اگرچه به من سفارش کرده‌اند در این باره با دانشمندان مصاحبه نکنم، انگیزهٔ وجدان مرا به این کار واداشته است.

چون سخن جوان محصل به اینجا رسید درویش ریاضعلی رو به او کرد وگفت: برادر تنها نیستی، من هم در پی این کار آمدم.

«بیا تا مونس هم، یار هم، غمخوار هم باشیم...».

آقای فاضل رو به جوان محصل کرد و گفت: از سخنان شما به یاد خاطره‌ای افتادم. دو سال پیش از شاهرود می‌آمدم اتفاقاً در قطار یک مرشد با مریدانش با ما همسفر بودند. بعد از یک ساعتی که هر دو ساکت نشسته بودیم به مناسبتی سخنانی پیش آمد مرشد که خود را در برابر دو سه نفر مرید عوام دید، با بی‌اعتنایی رو به من کرد و گفت هنوز وقت آن نرسیده که شما ملاها دست از این جمود بردارید، مریدها خود را جمع کردند و با قیافه‌ی مرعوبانه چشمانشان به سوی من برگشت، با کمال خونسردی گفتم شما که طرف مبارزه ندارید چرا عصبانی شدید و رکاب می‌کشید؟ او در حالی که چشمانش از حدقه بیرون دویده بود گفت: امروز روزی نیست که شما از عالم عرفان و تصوّف بتوانید بی‌بهره بمانید.

«قدح بردار مردانه، بیا با ما به میخانه، بین هوهوی مستانه...».

بعد از این همه گمراهی‌ها به خود بیایید و سر به آستانه‌ی پیران بگذارید و از باطن ولایت آنان استمداد کنید، آخر چرا هر روز به این کتاب و آن کتاب می‌چسبید؟ گویا می‌خواهید از لابه‌لای اوراق و سطور، حقایق را بجویید در صورتی که از این کتاب‌ها چیزی ساخته نیست.

مگر نشنیده‌ای صفی‌علیشاه گفته:^۱

۱. عرفان‌المحق، ص ۱۱۳.

آنان که به راه عقل و برهان رفتند
 و آنان که به راه علم و ایمان رفتند
 آگاه نگشتند ز اسرار وجود
 حیران به جهان شدند و حیران رفتند
 آری کسانی از حیرت جهل رهیدند که سر به آستانهٔ پیران
 نهادند و به صاحب دلی دل سپردند.
 گفتم خوب علم و ایمان، حدیث و قرآن، عقل و برهان را کنار
 گذاشتیم، حالا شما گوشه‌ای از علومتان را بنمایانید تا ما هم آشنا
 شویم.

گفت: علم ولایت و طریقت راجع به قلب است نه جوارح، بسته
 به سر است نه به سینه، در کتاب‌ها نوشته نشده و از پیامبر و امام
 سینه به سینه رسیده است.^۱
 گفتم: کدام امر است که از پیامبر و امام رسیده باشد و در قرآن
 و حدیث اثری نداشته باشد؟

دانش‌های زندانی

گفت: حقایق قرآن را شما نمی‌فهمید، تنها پوست قرآن را به
 شما داده‌اند و مغز آن را پیران ما سینه‌به‌سینه به ارث برده‌اند، اینها نه
 قابل نوشتن است، نه گفتن، در سینهٔ پیران حبس است و به هر کس
 خواستند می‌دهند.

۱. پند صالح، ص ۴۲.

گفتم: آخر چه علومی است که نه می شود نوشت و نه گفت؟ کتاب‌های مقدّس آسمانی و روایی، تاریخی، اخلاقی، علمی، فلسفی، اجتماعی، همه قابل نگارش است فقط علوم شما باید در حبس بماند و نقش خارجی پیدا نکند؟ اگر نقش خارجی داشت اقلّ اثری در کردار و اخلاق شما و مریدانتان می دیدیم. ما که هم خودتان را می شناسیم و هم مریدانتان را....

پس چرا با این علوم مقدّس و نامحرم، دردی از دردهای اجتماع را دوا نکردید و بلکه بهانه «ظاهری و باطنی» و «طریقت و شریعت» را پیش کشیده و دردی بر دردهای اجتماع افزودید و آن ایجاد اختلاف بین مسلمین بود. فقط وعدهٔ نسیه می دهید و سر مردم را گرم می کنید؟ چطور می شود در عالم حقیقتی باشد و اثر و ثمری نداشته باشد؟ آیا دانش‌های زندانی همان‌هاست که از حسن بصری و حبیب عجمی و حلاج و بایزید به ارث می برید؟

عنقایی به کوه قاف

در تذکره^۱ عطار می خوانیم: حبیب عجمی از حسن بصری علم می آموخت، ولی قرآن را نمی توانست بیاموزد و لذا او را عجمی نامیدند. ما نمی دانیم آن علومی که حبیب از حسن می گرفت چه بود که حبیب را به درجه‌ای رساند که به قول عطار: «صفی پردهٔ وحدت و صاحب یقین بی‌گمان» شد؟ آخر این چه علمی بود که

۱. تذکره الاولیاء، ص ۴۳، طبع تهران.

حسن به حبیب یاد داد که به یک نگاه که به سوی آدمکشی که به جرم خونخوارگی بالای دار رفته بود افکند او را مستوجب طواف در مرغزار بهشت کرد! اصلاً حسن بصری خودش چکاره بود که دست پروردهٔ او که قرآن را هم بلد نبوده چنین مقامی داشته باشد؟ به راستی این گزافه‌گویی‌ها را به چه دلیل آدم بپذیرد؟ آیا همین بود مغز قرآن؟

او دستی به سبیل‌های خود که روی لب پایش افتاده بود کشید و سری تکان داد و دهان را پر باد کرد و با آب و تاب گفت: علوم ما اسرار است و اسرار را بجز برای مریدان برای کسی نباید افشا کرد. گفتم: چطور اسرار را برای هر مرید عوامی می‌شود اظهار کرد و برای اهل دانش و اطلاع نمی‌شود اظهار داشت؟ به مریدانتان هم می‌گویید با اهل دانش صحبت نکنند، مبادا دامن ارادت از چنگال شما بکشند.

گفت: برای همهٔ مریدان هم اسرار افشا نمی‌شود.

«مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز...». گفتم: راست می‌گویید واقعاً مصلحت نیست... وگرنه نه مریدی می‌ماند و نه مرادی و سرانجام همان عاقبت منصور حلاج خواهد بود که به گفتهٔ جامی^۱: وقتی او را به دار آویختند، شبلی زیر دار ایستاد و گفت: **«أَوْلَم نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ»**^۲، چرا اسرار را افشا کردی؟ سپس

۱. تفحات، ص ۱۵۱.

۲. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷۰.

می‌نویسد: عمرو بن عثمان مکی در توحید و علم صوفیان جزوه‌ای تألیف کرده بود منصور آنها را برگرفت و آشکار کرد، تا کارش به آنجا کشید.

اندکی زاسرار حق منصور گفت

شد سر سردار جان با دار جفت^۱

عطار در تذکره^۲ از عمرو بن عثمان نقل کرده که منصور را دید چیزی می‌نویسد گفت: چه می‌نویسی؟ گفت: چیزی می‌نویسم که با قرآن مقابله کنم. عمرو بن عثمان او را نفرین کرد و از پیش خود مهجور ساخت. دانش‌های زندانی همین‌ها بود و «أنا الحق»ها و «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»ها که «منصور»ها و «بایزید»ها زیر خرقة می‌گفته‌اند که به قول خودتان «عمل منصور سرمشق شد که دیگران اسرار را در پرده نگاه دارند»، یا با توپ خالی مردم را می‌ترسانید و عنقابی را به کوه قاف سراق می‌دهید؟

این قرآن و آن هم گفته اقطاب

از اینها گذشته، ما هم قرآن را دیده‌ایم و هم گفته اقطابتان را که در بسیاری موارد برخلاف قرآن است شنیده‌ایم^۳ پس این مغز و باطن قرآن کجا بود که شماها دریافته و به جنگ قرآن آمدید؟

۱. زبدة الاسرار صفی‌علیشاه، ص ۵۳.

۲. به نقل زهد و تصوف، ص ۱۳۹.

۳. برای تصدیق این حقیقت لازم است بحث‌های این کتاب را بررسی کند.

اینها حقایقی است که خودتان هم انکار ندارید و لذا خروارها چسب و سریش به کار برده، در مقام تأویل و توجیه برمی آید....
عجیب تر اینکه شما در جلسات مذهبی تان به خواندن غزلیات و قصاید و مثنویات مشایختان پرداخته، قرآن را به گوشه ای نهاده اید. جواب خدا را چه خواهید داد آن گاه که پیامبر به درگاه الهی شکایت می کند: «ای پروردگار، گروهی از مردم قرآن را مهجور وا گذاشتند» «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»^۱.
حضرت رضا علیه السلام هر روز یک قرآن ختم می کرد و می فرمود به هر آیه که می رسم در تمام خصوصیات از شأن نزول و معانی آن تفکر می کنم.

علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَأَحْسِنُوا تِلَاوَتِهِ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ»^۲.

آری دواي همه دردها و سودمندترین داستانها و خلاصه رمز سعادت مندی ملت ها، قرآن است و بس.

پیشگاه قرآن و عذر صوفیان

پس اگر قرآن کتاب ما و شماست چه معنی دارد با عذرهای بدتر از گناه از آن آفتاب هدایت چشم پوشیده، این قدر به غزلخوانی

۱. سوره فرقان، آیه ۳۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۰.

و اغانی و ذوقیات بپردازیم؟ خداوند فرمود: «ما شعر به پیامبر نیاموختیم و لایق او نیست که شاعر باشد»^۱ زیرا «شاعران کسانی اند که گمراهان از آنان پیروی می‌کنند»، به این علّت که «سخنانی می‌گویند که به آنها عمل نمی‌کنند»^۲. همه‌اش لاف می‌زنند، سخن می‌سرایند، غزل می‌بافند و آب و تاب می‌دهند.

گفت: می‌خواهید از شعر و شاعری مذمت کنید، در حالی که پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً؛ بعضی شعرها اندرز حکیمانه می‌دهد»^۳.

گفتم: این درست است من هم نمی‌گویم به کلی طومار شعر را باید پیچید، بلکه می‌گویم شما آن قدر به شعر چسبیده‌اید که همه چیز و حتی عبادتتان شده شعر و ذوق. از می و مطرب و زلف و ابرو دم می‌زنید و غنچه دهان دلبران و مغبجگان را اندازه می‌گیرید، کتاب‌های شعر و غزل را به سینه می‌چسبانید و می‌بوسید و به چشم می‌گذارید، ای کاش نصف این احترام را به قرآن که وحی پروردگار است می‌گذاشتید که فردای قیامت در پیشگاه عدل الهی سرافکننده نباشید، ولی شما شعر می‌خواهید و قرآن کتاب شعر و ذوق نیست. می‌گوییم: اگر در گفته اقطاب و شاعران اشتباهی دیدید - چنانکه زیاد می‌بینید - بیایید و منصفانه اقرار کنید و اگر سخنان پسندیده

۱. سوره یس، آیه ۶۹.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۴ و ۲۲۶.

۳. الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۹.

آنها را پذیرفتید - چنانکه هر کس می پذیرد - سخنان انحرافی شان را انحرافی بدانید تا به تشخیص شما آفرین بگویند.

سخن که به اینجا رسید به ایستگاه رسیدیم، او رفت و من پیاده شدم، یکی از مریدانش که با من پیاده می شد و به دهات اطراف شهر می رفت، نزد من آمد و اجمالاً از تزلزل ناگهانی در مرام خود مرا آگاه کرد و گفت: روزی را وعده کنیم به شهر بیاید و کسب اطلاع بیشتری درباره مرام خود کند و جمعه آینده وعده اوست.

علم، حجاب اکبر

آقای فاضل: ناگفته نگذاریم که در مسلک تصوف، علم حجاب اکبر و سد راه عشق است.^۱

ابوسعید ابوالخیر گوید: «رأس هذا الامر كبس المحابر و خرق الدفاتر و نسيان العلوم»، یعنی اول مرحله تصوف این است که در دواتها را مَهر کنی و دفترها را پاره کنی و دانشها را فراموش.^۲

و نیز گوید: ما جمله کتابها را در خاک کردیم و بر سر آن دگان ساختیم^۳ (آری دگان این آقایان با سرمایه جهل مردم است) و لذا می بینیم که بسیاری از رهبران صوفیه حتی با خواندن و نوشتن مبارزه می کرده اند. عطار گوید: جنید معتقد بوده که خواندن

۱. تاریخ تصوف، ص ۵۰۶ و تاریخ فلسفه دکتر خزائلی، ص ۵۷.

۲. اسرار الشوید، ص ۳۳.

۳. تذکره، ج ۲، ص ۳۲۷.

و نوشتن سبب پراکندگی حواس صوفی است.^۱
 به گفتهٔ عطار، بُشر حافی هفت صندوق کتاب حدیث داشت
 و همه را زیر خاک دفن کرد. شبلی هفتاد صندوق کتاب را که خود
 نوشته بود در دریا غرق کرد. و نیز احمد بن ابی‌الحواری همهٔ
 کتاب‌هایش را به دریا ریخت. ابوسعید کندی (یکی از صوفیان
 معروف) در خانقاهی منزل داشت و در جمع دراویش به سر
 می‌برد، گاه پنهانی به حوزهٔ درسی وارد می‌شد، روزی در خانقاه
 دواتش از جیبش افتاد «یکی از صوفیان به او گفت عورتت را
 بپوشان»^۲ (صدای خنده حضار بلند شد).

خلاصه از این قبیل داستان‌ها در کتاب‌های صوفیان زیاد دیده
 می‌شود تا آنجا که محمدطاهر قمی گفته است:^۳
 بنای قاعده دینشان بود بر جهل

ز اهل دانش و بینش از این کنند کنار
 درویش: چون عشاق جمال‌الله محو جمال معشوقند، هر چه
 جز جمال معشوق، حجاب جمال اوست خواه علم و دانش و کتاب
 و دفتر باشد یا چیز دیگر باید از میان بردارند تا تمام توجهشان به
 حق مصروف شود.

عاشقان را شد معلّم حسن دوست

دفتر و درس و سبقشان روی اوست

۱. تاریخ تصوّف، ص ۵۰۸، نقل از تذکره.

۲. مکارم شیرازی، جلوۀ حق.

۳. تحفة الاخیار.

جوان محصل: راستی من باور نمی‌کنم در این دنیای علم و دانش که هر گوشه‌ای از دنیا دم از تعلیم و تعلّم می‌زنند هنوز هم کسانی باشند که علم را حجاب اکبر بدانند! اگر ما علم و دانش را کنار گذاشتیم دیگر چه چیز برایمان می‌ماند؟

آقای فاضل: حقیقت همین است و از این رو اسلام مردم را به تحصیل علم و کسب فضایل دعوت می‌کند و برای کسی که فی‌الجمله سر و کار با تعالیم اسلامی داشته باشد این حقیقت از آفتاب روشن‌تر است... و بحث دربارهٔ این مطلب از این بیشتر ضرورت ندارد. اکنون رشته سخن را به دست شما می‌دهم که سرگذشتان را بگویید.

به خانقاه برویم

جوان محصل: چهار سال پیش که از صوفیگری جز اسمی نشنیده بودم مرشدی از خراسان به تهران می‌رفت، به این شهر آمد و به منزل یکی از اعیان وارد شد. بعضی به دیدنش می‌رفتند و گاهی میهمانی می‌دادند و من نمی‌دانستم این مرشد چکاره است؛ در این وادی نبودم، زیرا اضافه بر اشتغالات تحصیلی، اوقات بیکاری را معمولاً به جلسات مذهبی و مساجد حاضر می‌شدم و حقیقتاً این مجالس به نفع دیانت و اخلاق من تمام شد، با این حال میل داشتم از جریانات روز آگاه شوم، پی بهانه می‌گشتم که جریان کار آن مرشد را بفهمم.

روزی یکی از رفقایم به من رسید و گفت امشب منزل یکی از دوستان محفلی داریم خوب است با هم برویم. اتفاقاً آن شب را من بیکار بودم و روانه شدیم... نزدیک منزل که رسیدیم رفیقم گفت: چون داخل شدی هر کار من کردم می‌کنی و می‌نشینی، اما طوری که نفهمند ناشی هستی. گفتم یعنی چه مرا کجا می‌بری؟ گفت: چیزی نیست مرشدمان آمده و رفقا به دیدن او می‌روند ما هم چند دقیقه می‌نشینیم و برمی‌گردیم، تو کارت نباشد فقط هر کار من کردم می‌کنی و می‌نشینی.

بیچاره خود را گم کرد!

گفتم بادآباد برویم بینم چه خبر است. رفتیم و وارد منزل شدیم، رفیقم جلو افتاد پایش که دم اتاق رسید تکانی خورد و یک سلام نیمه‌جویده کرد، رو به بالای اتاق که مرشدی غرق پشم و سبیل نشسته بود رفت. یک متر مانده بود تا دستش به دامن او برسد خم شد و دراز کشید و زانوهای او را بوسید و دستش را طوری کج و معوج کرد و در دست او انداخت و به قول خودشان «صفا کرد!» مرشد فقط یک «یا علی مدد» گفت و او هم عقب‌عقب برگشت، بیچاره خود را گم کرد، پایش به قلیان خورد، قلیان افتاد و نی از دهان مرشد کشیده شد... همه مشغول این صحنه شدند، من وقت را مغتم شمردم و بدون دست‌وپابوسی گوشه‌ای نشستم. خنده‌ها لابه‌لای انبوه شارب محو شد و آرامش جلسه را فراگرفت.

کتاب‌های مثنوی و گلشن راز وسط مجلس گذاشته بود، یکی از حاضران به اشارهٔ مرشد مثنوی را برداشت بوسید و به چشم گذاشت و شروع کرد به خواندن.

یک کمدی تماشایی

مجلس عوض شد، خواننده به شور آمد، درویشان گرم «سماع» شدند، به حال آمدند، سرها به دیوار چسبید، بعضی‌ها کلاه از سرشان افتاد، جمعی مانند غشی‌ها لم دادند و چشم‌ها خیره مانده بود، خیلی تماشایی بود، مانند آن را به عمرم ندیده بودم، مرشد هم که از عقب سرش را بر متکا نهاده بود زیر چشمی به مریدها نظر می‌کرد و از این عشق و حال لذت می‌برد.

اما من و بعضی دیگر که مانند من تازه‌وارد بودند، حیران مانده بودیم اینجا کجاست؟ اینها کیانند و چرا این طور شدند؟ چرا رفیقم به من نگاه نمی‌کند؟ عجب غلطی کردیم، در حیاط هم بسته است. آقا سرتان را درد نیاورم بعد یک ساعت که از این حالت عجیب و غریب به هوش آمدند همگی به راه افتادند، من و رفیقم که رنگش پریده بود هر چه زودتر بیرون آمدیم، در بین راه از حالات غیر عادی او پرسیدم، اما جواب نامفهوم می‌داد. سه روز گذشت رفیقم به من رسید و گفت: «فقیر در چه حالی؟» گفتم فقیر یعنی چه؟ گفت: مگر نمی‌دانی پریشب در جرگهٔ فقرا درآمدی! گفتم من؟ هرگز، می‌خواهی به گردنم بگذاری، من از این کلمه بدم می‌آید،

مگر من گدا هستم، اگر رفقای دبیرستانم بفهمند این لقب را به من داده‌ای مسخره‌ام می‌کند.

گفت: عجب! چرا، مگر پیغمبر نفرمود «فقر افتخار من است».

روضه خلد برین خلوت درویشانست

مایه محترمی خدمت درویشانست

گفتم: چرا این را شنیده‌ام، ولی گو اینکه آدم چیز فهمی خوب

می‌گفت: اولاً باید معنای فقر را فهمید و اینکه هر کس نامش فقیر

شد صاحب افتخار است؟ بسا فقیران که «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ»

هستند. فقیران دین فروش و بی بندوبار. ثانیاً بعضی از اینها که ما

می‌بینیم آن قدر دلبستگی به مال و جاه دارند که به حساب نمی‌آید،

با آن همه ثروت و تمول و ولخرجی‌ها باز افتخار دارند که فقیر

و مرد خدا هستند. پس سعدی برای کی گفته:

نیم نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیم دگر

اینها که ما می‌بینیم از فقر تنها اسمی دارند و بس. یا از غم

بی‌آلتی افسرده‌اند.

شکمی از عزا درآورد

ادیب‌زاده: خوب بود برای رفیقت داستان خر دزدیدن فقرای

صوفی را که مولوی به نظم آورده نقل می‌کردی که گوید: درویشی

به شهری آمد و به سراغ خانقاه رفت، الاغش را سرآخور بست

و خود در جرگه فقرا نشست. درویشان که در پی چنین طعمه‌ای

بودند «الاغ آن بیچاره را دزدیدند و فروختند و سوری راه انداختند، سبیل‌ها را چرب و مجلس «سماع» را داغ کردند، مطرب خواند و صوفیان دم گرفتند: «خر برفت و خر برفت و خر برفت» بیچاره صاحب الاغ که از قضیه خبر نداشت با آنها همصدا شد و دم گرفت... همگی به حال آمدند، دست می‌افشانند و پا می‌کوفتند، گرد و غبار بلند شد بر سر و صورت‌ها نشست... بالاخره صبح شد و همگی رفتند، صاحب الاغ به سراغ خرش رفت جای او را خالی دید، با خود گفت: چون دیشب خرم آب نخورده شاید خادم خانقاه برده آبش بدهد! خادم آمد صاحب الاغ به او گفت: الاغ من چه شد؟ جواب داد: دیشب صوفیان ریختند و خر را از من گرفتند و فروختند بیچاره تو که اینجا خر می‌بندی!

تو جگر بندی میان گریگان اندر اندازی و جویی زان نشان
در میان صد گرسنه گرده ای پیش صد سگ گربه پژمرده ای
صاحب الاغ که خود را در برابر یک عمل انجام شده دید
عصبانی شد و گفت: چرا مرا خبر نکردی که جلوگیری کنم؟
خادم گفت: من آمدم خبردارت کنم دیدم تو از همه بهتر «خر
برفت و خر برفت» می‌گویی خیال کردم قضیه را می‌دانی.
صاحب الاغ گفت نه بابا، خواندن آنها مرا به شوق آورده بود.

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

خاصّه تقلید چنین بی حاصلان

کابرو را ریختند از بهر نان^۱

آقای فاضل: اصولاً روایات فراوانی در مذمت فقر و بیچارگی از

پیشوایان ما رسیده، از جمله اینهاست:

«كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»^۲ بیچارگی پرتگاه کفر است.

مولوی هم در داستان گذشته روی این روایت تکیه کرده است

«الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»^۳ بیچارگی سیاه رویی دو جهان است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام به فرزندش محمد حنفیه توصیه کرد:

«فرزندم، از فقر بپرهیز زیرا فقر به پیکر دین و خرد و اتحاد انسانها

ضربت‌های گرانی وارد می‌سازد».

به هر حال اسلام به شدت از فقر مذمت کرده، زیرا گرویدن به

فقر و بیکاری و بی‌عاری، نظام اجتماع را مختل می‌کند، در حالی که

پیامبران آمدند به زندگانی دو جهان بشر سر و سامانی بدهند.

ادیب‌زاده: راستی شرم‌آور است که در این دنیای

پرجنب و جوش، دنیای کار و فعالیت کسانی دم از فقر و درویشی

بزنند و مردم را به مرام خود دعوت کنند؛ آن هم با دستاویز تبلیغی

وگرنه چنانکه می‌بینیم نوعاً صوفیان و حتی برخی اقطابشان در

ردیف پولدارهای معروف روزگار محسوب می‌شوند.

۱. مثنوی، ص ۱۱۸.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷.

۳. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۰.

ریاضعلی: اینها درست، اما فرمایش پیامبر ﷺ: «الْفَقْرُ فَخْرِي»^۱ یعنی چه؟

آقای فاضل: اگر جایی پیامبر ﷺ فرمود فقر افتخار من است، برای اینکه اگر مثلاً مردمی بر اثر نامساعد بودن اوضاع، دستشان از مواهب دنیوی کوتاه ماند و نتوانستند فقر و فاقه را که پرتگاه خطر بی دینی است از خود دور کنند، متألّم و افسرده نباشند. در حقیقت سخن پیامبر ﷺ تسلیتی است به بینوایان، نه دعوت به تنبلی و اعراض از دنیا و فقر و درویشی و چله نشینی و گدایی و در یوزگی. ضمناً ارباب معقول برای این روایت توجیه دیگری کرده و گفته اند: غنی علی الاطلاق در عالم هستی خداوند بزرگ است و همه موجودات ماسوی الله، محتاج و ممکن الوجود و به بیان دیگر فقیرند، بلکه با دقت بیشتر علمی و عقلی و تعمق فلسفی، عین فقر و احتیاج اند. لذا شاید کلام پیامبر ﷺ اشاره به این حقیقت باشد که برای یک موجود و حتی من که فرستاده خدا هستم، فقر و نیازمندی به خداوند عین افتخار و سرافرازی است. بدین رو حضرت وقتی گفتار «لبید» شاعر معروف را شنید که گفته:

الْأَكْلُ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ^۲
 «بدانید که هر چیزی جز خداوند باطل و هر نعمتی ناگزیر نابودشدنی است» فرمود: «أَحْسَنُ بَيْتٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ؛ بهترین بیتی که عرب گفته همین است».^۳

۱. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۰.

۲. همان، ج ۲۲، ص ۲۶۷.

۳. إعلام البوری، ص ۸.

دام ارادت

جوان محصل: خلاصه اینکه به رفیقم گفتم مگر ما از راه و روش خودمان چه بدی دیدیم که بیاییم فقیر و درویش بشویم، آیا به بدنامی آن می‌ارزد؟ گفتم: از این حرف‌ها باکت نباشد، حافظ گوید:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقهٔ پشمین بر خمار داشت
مگر ندیدی چه رفقای خوبی داشتیم، بزم و حالشان را ندیدی،
اگر باز هم بیایی بیشتر از این خواهی دید، ندیدی چگونه مرشد
دست مریدان را می‌بوسد؟ گفتم بله عزیزم هر کاری ابزاری دارد
مرشد با همین دست بوسیدن مرید درست می‌کند اگر این کار را
نکند که دور او جمع نمی‌شوند، یک دست می‌بوسد و برای همیشه
طوق بندگی را به گردن مرید می‌اندازد. عجیب‌تر اینکه شما
می‌خواهید کسانی را که من توی بازار و اداره می‌شناسم فرشتگان
حریم قدس معرفی کنید.

بیا و دل‌هایشان را ببین

برای کسی بگو که بی‌اطلاع باشد، آخر خودت هم که اینها را
می‌شناسی چرا خودت را به آن در زده‌ای؟ مگر فلانی نیست که از
رباخواران شهر است، مگر آن دیگری نیست که میز اداره را با حقه
ورشوه عاجز کرده؟ آن جوانانی هم که طرف چپ اتاق نشسته
بودند که هر دو می‌دانیم چکاره‌اند. رفیقم گفت اینها را گفتم بیا

و دل‌هاشان را ببین چه صفایی دارد چقدر اهل دلند، این قدر اهل
 ظاهر نباش، باطن را باید درست کرد، نشنیده‌ای حافظ می‌گوید:
 نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
 که مستحقّ کرامت گناهکارانند
 ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
 تسیح شیخ و خرقه رند شراب‌خوار
 رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
 چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو
 نگویمت همه سال می‌پرستی کن
 سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش
 مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
 که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
 برادر! شاید همین هرزه مرزها از همه بهتر باشند، گفتم: کم‌کم
 بنا کردی حرف‌های دور از منطق بگویی، چگونه می‌شود آدم
 خوش عمل با آدم بد عمل یکسان باشد؟ اینها حرف‌هایی است که
 بی‌بندوبارها برای فرار از تکلیف قطار می‌کنند، ما مسلمانیم
 و وظایف دینی مان را بلدیم، می‌دانیم مردم ظالم و ستمگر، رباخوار
 و میگسار، بی‌نماز و روزه مستحقّ آتش‌اند؛ اگر دین و قرآن را قبول
 داریم. اگر هم قبول نداریم که شما آن طرف جوی و ما این طرف،
 ما هرگز به خدا افترا نمی‌بندیم، عقل داریم و چیز می‌فهمیم، حالا
 حافظ بگوید خوب و هر کس بگوید اگر غرضشان آن است که شما

به نفع خود تمام می‌کنید، ابداً ارزشی ندارد. من می‌گفتم چرا مردم به صوفیگری هجوم می‌آورند، پس منطقتشان همین است. به یاد دارم در تاریخ فلسفه سال ششم دبیرستان (دکتر خزائلی) می‌خواندم «کم‌کم تصوّف دگّانی شد که هرکس می‌خواست خود را از آداب دینی و عرفی برهاند، صوفی می‌شد و قلندری پیش می‌گرفت». رفیقم قدری سست شد، او خیال می‌کرد من آن‌قدر ساده‌ام که با چهار تا شعر درست و نادرست تحت تأثیر واقع شده و از فردا یک نوچه درویش به جرگه فقرا اضافه می‌شود، ولی سخنان توأم با احساسات مرا که شنید به دست و پا افتاد و گفت: خوب کاری به این حرف‌ها نداریم.

ماشین رایگان

خلاصه امروز مرشدمان با چند تا از فقرا به یکی از دهات چند فرسخی شهر می‌روند، اگر مایلید برویم، ماشین هم رایگان است. من بی‌میل نبودم بیشتر از وضع آنها مطلع شوم، جمعه بود و من بیکار، فقط به منزل خبر دادم که جایی دعوت دارم. رفتیم چند نفر از اهالی ده به استقبال آمدند و همگی منزل ارباب وارد شدیم. شب شد و همان مراسم چند شب گذشته برگزار شد؛ صفا کردن دهاتی‌ها دیدنی بود، اما من گاهی خنده تا گلویم می‌آمد و چون وضعیّت خطرناک بود جلوگیری می‌کردم، پس از یک ساعت کتاب مثنوی آوردند که بخوانند، اتفاقاً خواننده خوبی نداشتند و کتاب را

به دست هر کس می دادند از دیگری بدتر می خواند، شیخ رو به من کرد و گفت: آقا شما بگیرید بخوانید، من که تا آن وقت در حضور جمعیت چیزی نخوانده بودم کتاب را گرفته، چند بیت خواندم، یکی گفت: فقیر جلوی صدایت را رها کن! مرشد گفت: بله، شما که آوازتان بد نیست، جامع صورت خوب و سیرت خوب هم هستید. ان شاء الله قلبتان هم درویش است!....

کیف ولدت خانقاه

روی خوش و صورت خوش

آقای فاضل: دنباله سخنان را نگه دارید اینجا لازم است عرایضی بکنم. در مسلک دراویش، لحن خوب و صورت خوب خصوصاً در مراسم وجد و سماع اهمیت فراوانی دارد. قبلاً به معنی واژه‌های «وجد» و «سماع» توجه کنید. به گفته کیوان قزوینی^۱ مراد از «وجد» خواندن اشعار است تا آنکه از خود بی خود شود و نعره‌ها بزند و «سماع» آن است که در این وقت رقص و عریبه کند از لاف‌ها و عشق به هم رساندن و از بی‌اختیاری همدیگر را بوسیدن و اقل سماع، دست افشاندن و سر چرخاندن است و اشد و اکثرش غش کردن و افتادن است، یا بر دوش هم جستن و سوار شدن و سوار کردن و با دندان گوشت تن آن دیگر را گزیدن.

۱. استوارنامه، ص ۲۰۹.

و بنا به نوشته تاریخ تصوّف^۱ موسیقی و آواز خواندن و رقص، همه تحت عنوان سماع درمی آید. شاید باور نکنید که این مراسم جزء آداب تصوّف است، ولی برای اینکه بدانید این مراسم جزء محافل دراویش و فقراست از کتاب‌های معروف خودشان شواهدی می آوریم:

در مقدمهٔ نفحات^۲ می نویسد: در قرن چهارم در ممالک اسلامی، خصوصاً ایران، خانقاه‌های بسیاری برپا بود و از مراسم خانقاه‌ها در آن قرن، سماع آغانی صوفیانه و عاشقانه و پایکوبی و دست‌افشانی بود. و نیز می‌نگارد^۳ که در قرن هفتم و هشتم دو مکتب بزرگ در تصوّف اسلامی ایرانی به وجود آمد: یکی مکتب سهروردی و دیگری مکتب مولوی که سراسر وجد و سماع و قول و ترانه بود. مولوی گوید:^۴

پس غذای عاشقان باشد سماع

که در او باشد خیال اجتماع

قوتی گیرد خیالات ضمیر

بلکه صورت گیرد از بانک صغیر

شیخ روزبهان که از سلسله جنبنان آنهاست، در کتاب الانوار فی

۱. تاریخ تصوّف، ج ۳، ص ۳۸۸.

۲. نفحات الانس، ص ۱۳۴.

۳. همان، ص ۱۳۵.

۴. مثنوی، ص ۳۴۲.

کشف الاسرار^۱ گفته: خواننده باید خوب روی باشد که عارفان در مجمع سماع برای ترویج قلوب به سه چیز محتاجند: روائح طیبه، وجه صبیح، صوت ملیح. تا به گفته شاعر:

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین

گر نغمه کند و نکند دل بفریبد
 آری وقتی روزبهان که به گفته جامی «رهبر عشاق و سلطان عرفا» است بگوید صوت خوش و روی خوش و بوی خوش، دل عارف را صفا و جلا می دهد، بقیه اش را خودتان حساب کنید - یک بار دیگر این سه کلمه را تکرار کنید....

درویش بچه خواننده

در نفعات^۲ می نویسد: شیخ ابو عبدالله بلیانی (از مشایخ صوفیه) گوید: من جوان خوش آوازی بودم و درویشان خاطر خواه من بودند. روزی شیخ جمال الدین محمد پیش من آمد و گفت: چرا چنین می کنی، در اثناء ذکر چیزی می خوانی و ما به تو گوش می دهیم خاموش می شوی و ما را نیم بسمل (کشته ناتمام) می گذاری؟ دیگر چنین مکن و خاطر درویشان را بخر که از تو آواز می خرنند. پدرم نیز چنین گفت دلشان را راضی کردم....

۱. نقل از نفعات، ص ۲۵۶.

۲. نفعات الانس، ص ۲۶۳.

برای خدا رقصیدن!

ابونصر سراج که از نویسندگان صوفیه است، در کتاب اللمع^۱ می‌نویسد: طیالسی گفت: بر ذوالنون مصری وارد شدم دیدم نشسته انگشت به زمین می‌نوازد و با خود زمزمه می‌کند، چون مرا دید گفت: چیزی خوب می‌دانی برایمان بخوانی؟ گفتم: نه، گفت تو هم قلب نداری.

جوان محصل: ذوالنون کیست که چنین حالت خوشی داشته؟
ریاضعلی: از بزرگان عرفا بوده است، بله ذوالنون! حالا این را شما خرده نگیرید تا نوبت سخن گفتن من هم برسد.

آقای فاضل: و نیز در همان باب می‌نویسد که مشایخ وقتی گرم سماع می‌شدند مانند گله گوسفندی بودند که گر میانشان افتاده باشد. و به گفته عطار، شبلی سه شبانه‌روز در زیر درختی می‌رقصیده و «هو هو» می‌گفته.

در شرح حال ابوسعید ابوالخیر که از اکابر عرفا محسوب می‌شود می‌خوانیم که روزی ابوسعید با جمعی مشغول وجد و سماع بودند و رقص می‌کردند و نعره می‌زدند، در آن میان کسی گفت: وقت نماز است. ابوسعید گفت: ما هم در نمازیم و همچنان به رقص ادامه دادند.

این جمله طلایی هم از ابوسعید نقل شده که گفته است: «قَوْمُوا وَارْقُصُوا لِلَّهِ؛ برخیزید و برای خدا برقصید».^۲

۱. اللمع، ص ۳۸۸.

۲. جلوه حق، نقل از اسرار التوحید، ص ۶۹.

باز در *نفحات*^۱ می‌نویسد: ابوعلی کاتب گفت: وقتی ابو‌حسین بنان در وجد بود ابو‌سعید خراز برای او دست می‌زد. و نیز می‌نویسد:^۲ «جهم رقی» از مشایخ و فقرای صادقین اهل سماع بود... شیخ الاسلام گفت: روزی شخصی به تکلیف پیش او می‌رقصید، وی برخاست سر در میان پای او کرد و برداشت و از دیواری به دیواری می‌زد تا او را از هوش ببرد!

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را

تماشاخانه را وقف کرد!

و نیز می‌نویسد:^۳ عبدالواحد سیاری که از رهبران تصوّف است، سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد و سبب این بود که از صوفیان دعوت کرد برقصند، یکی از آنها در حال رقص به هوا پرید و دیگر برنگشت!

جوان محصل: این آدم چقدر احمق بوده که خانه خود را برای رقص صوفیان وقف کرده، لابد بعد از این برای تماشاخانه‌ها باید وقفنامه نوشت. به علاوه، پریدن به هوا و برنگشتن یعنی چه؟! آقای فاضل: باز در *نفحات*^۴ می‌نویسد: عین القضاة همدانی (که

۱. *نفحات الانس*، ص ۲۱۵.

۲. همان، ص ۲۳۴.

۳. *نفحات*، ص ۴۶.

۴. همان، ص ۴۱۵.

نزد صوفیان خیلی بزر است) گوید همراه پدرم و جمعی از فقرا در خانهٔ مرشد صوفی بودیم، ما می‌رقصیدیم و بوسعید ترمذی (از رهبران تصوّف) بیتکی خواند، پدرم نگاه کرد و گفت: احمد غزالی^۱ را دیدم که با ما می‌رقصید و لباس او چنین و چنان بود و به طریق مکاشفه نشان می‌داد.

و باز می‌نویسد: ذوالنون، شبلی، خراز، نوری، دراج و... همه به سماع رفته‌اند.

جوان محصل: عجب، پس همهٔ مشایخ اهل رقص و سماع بوده‌اند؛ بنابراین

گر امر شود که مست گیرند در شهر هر آن که هست گیرند اینجا درویش ریاضعلی با عصبانیت رو به جوان محصل کرد که او را به تندی جواب دهد، آقای فاضل گفت: بنا شد شما آخر کار دفاع کنید... ریاضعلی ساکت شد.

از مطربی تا قطبیت

آقای فاضل: داستان جالبی را در همین تفحات^۲ نقل می‌کند که حقیقتاً شنیدنی است. گوید: «ابوبکر سوسی که از مشایخ تصوّف و ساکن رمله شام بوده، شبی گفت خواننده‌ای پیدا کنید برایمان بخواند، هر چه جستند نیافتند از بس اصرار کرد یکی از حضار

۱. از مشایخ شاه نعمت‌الله.

۲. تفحات الانس، ص ۱۹۴.

گفت: من مطربی سراغ دارم که اگر اجازه دهید می‌توانم او را بیاورم. شیخ گفت برو بیاور، مطرب را آوردند و نشانند شروع به خواندن کرد و گرم شد و غوغا کرد درویشان به وجد و حال آمدند، شیخ به شور آمد، سماع که فارغ شد، مطرب که غذای زیادی خورده بود و جنب و جوش خواندن او را بدحال کرده بود، بر سجاده شیخ افتاد و آنچه خورده بود قی کرد...

سخن آقای فاضل به اینجا رسید که صدای قهقهه حاضران فضای اتاق را پر کرد. جوان محصل موج خنده را کوتاه کرد و گفت: بیچاره مطرب گناهی نداشته، شاید آن سجاده شایسته غیر این کار نبوده... ریاضعلی که از خجالت سر به زیر افکنده بود زیر لب گفت: «به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید».

آقای فاضل: خلاصه شیخ دستور داد آن مطرب را در همان سجاده آلوده پیچیدند و هر یک برای خواب به گوشه‌ای رفتند. روز شد و مطرب به هوش آمد، خود را در سجاده پیچیده و در صفت آویخته دید، فریادش بلند شد که اینجا کجاست و این چه حالت است؟ خلاصه آخر کار مطرب توبه کرد و خرقة پوشید و مرید شیخ شد و بعد از شیخ او را به پیری خانقاه نشانند.

جوان محصل: راستی این مطرب به قطیبت رسید؟...

آقای فاضل: بله، این کتاب نفحات را بردارید بخوانید.

ریاضعلی: چه عیبی دارد؟ «در هیچ سری نیست که سری ز خدا

نیست».

ادیب‌زاده: راستی بعضی‌ها چقدر نادانند که حتی مطرب بی‌سروپایی را قطب و پیر می‌نامند.

آقای فاضل: خلاصه آنکه نویسندگان صوفیه در کتاب‌هایشان بابی را به ذکر آداب «سماع» اختصاص می‌دادند. مثلاً ابونصر سراج که از بهترین نویسندگانشان محسوب می‌شود در کتاب *السمع حدود سی صفحه* در این باره بحث کرده است.^۱

ریاضعلی: ولی توجه فرموده‌اید که در این باره روایاتی هم نقل کرده است. مثلاً می‌نویسد: روزی پیامبر ﷺ وارد خانه عایشه شد دید دو کنیزک مشغول غنا و دف زدن هستند پیامبر چیزی نگفت، اما عمر غضب کرد که خانه پیامبر وزمزمه شیطان؟! پیامبر گفت: بگذار خوش باشند!... هر قومی عیدی دارند.^۲

آری وقتی در خانه پیامبر دف بزنند و غنا بخوانند، در خانقاه به طریق اولی باید به چنین کارها دست بزنند، خانقاهی که خلوت درویشان و حریم اهل راز و مأمّن رندان سینه‌چاک است....

این خرابان مغانست و در آن مستانند

از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش^۳

اینها از خود بی‌خود بوده و به عشق حق می‌خوانده و می‌زده و می‌رقصیده‌اند، اینها را شما به اهل حال خرده‌نگیرید.

۱. *السمع*، ص ۱۶۸.

۲. *السمع فی التصوف و عوارف المعارف*، ص ۲۲ (با تفاوت مختصر).

۳. *خواججه صمت الله بخارائی*، نقل از آداب خانقاه، ص ۳.

چگونه دین را به بازیچه گرفتند

آقای فاضل: حقیقتاً معنای به بازیچه گرفتن دین همین اعمال جاهلانۀ این گروه است. دینی که از هر آلودگی پاک است به غنا و سماع و رقص و به عبارت روشن تر اعمال مطربانه می آیند.

ما نمی دانیم «ابونصر سراج»ها و... از قوطی کدام عطر این حرف ها را بیرون کشیده و نام روایت بر آن نهاده و به پیامبر نسبت داده اند؟ آخر کجا پیامبر دستور داد در خانه اش دف بزنند و غنا بخوانند؟ راستی عجیب است حالا که آسمان و ریسمان را به هم می بافند، چرا برای آن مدرک شرعی تهوع آور می تراشند؟ ابن فضال می گوید: ^۱ از امام صادق علیه السلام پرسیدم: غنا چگونه است، گروهی گمان می کنند پیامبر رخصت داده که بگویند: «جِئْنَاكُمْ، جِئْنَاكُمْ، حَيُّونَا، حَيُّونَا». حضرت فرمود دروغ می گویند، خداوند می فرماید: «﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ * لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَهْوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ﴾»؛ ما آسمان و زمین را و آنچه را در میان آنهاست از روی بازی نیافریدیم - اگر می خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم، چیزی از پیش خود انتخاب می کردیم، اگر می خواستیم این کار را انجام دهیم».^۲

ریاضعلی: ابونصر سراج می گوید در این باره روایت هم داریم.

آقای فاضل: اگر هزاران از این قبیل روایات بی اصل و نسب

۱. مرتضی انصاری، المکاسب، ص ۳۶.

۲. سورة انبیاء، آیه ۱۶ و ۱۷.

قطار کنند جواب قرآن را نمی دهد. امام صادق علیه السلام فرمود: «خانه‌ای که در آن غنا باشد از درد در امان نیست و دعا در آن خانه مستجاب نمی شود و فرشته به آن خانه وارد نمی شود (بَيْتُ الْغِنَاءِ لَا تُؤْمِنُ بِهِ الْفَجِيعَةُ وَلَا تُجَابُ فِيهِ الدَّعْوَةُ وَلَا يَدْخُلُهُ الْمَلَكُ).^۱

این است نظر قرآن و ائمه علیهم السلام اما جنید بغدادی که از رؤسای مطلق تصوّف است می گوید: وقت سماع رحمت نازل می شود.^۲ از همین جنید نقل می کنند که گفته، هرگز از چیزی سود نبردم، مانند سودی که از شنیدن ابیاتی چند بردم، پرسیدند آن ابیات چه بود؟ گفت: از خانه‌ای می گذشتم کنیزکی با آهنگ موزون اشعاری عاشقانه می خواند.^۳

از امام هادی علیه السلام پرسیدند چرا صوفیان به رقص و سماع و بی هوشی می افتند؟ فرمود: «این عمل ریایی شیطانی برای فریب دادن مردم است، با خدا خدعه می کنند و نمی دانند که در حقیقت خودشان را فریب می دهند».^۴

ادیب زاده: محمد طاهر قمی در کتاب تحفة الاخیار چه نیکو گفته:

زنند چرخ وز جهلش نهند طاعت نام

کنند دین خدا را به لعب و بازی خوار

۱. اثنی عشریه، ص ۲۰۲، نقل از کافی.

۲. عوارف المعارف، باب ۲۲.

۳. حقیقة العرفان، ص ۱۲ نقل از راهنمای دانشوران.

۴. اثنی عشریه، ص ۱۷۱.

نمی‌رسند به جایی اگر تمامی عمر
 زنند چرخ پیایی چو اُشتر عصار
 کنند نغمه‌سراییی چو مطربان امّا
 بهانه کرده خدا به هر گرمی بازار
 کنند رقص چو آواز مطربان شنوند
 کشند آه ز بهر بتان لاله عذار
 آقای فاضل: مرحوم فیض کاشانی دربارهٔ همین‌ها گوید: رقص
 کردن را پیشه کرده، صوت می‌کشند و صیحه می‌زنند چرا این کار را
 می‌کنند؟ از خدا گله دارند یا از مردم شکایت می‌کنند یا از ضرب
 کتک عربده می‌کشند؟^۱
 درویش بالحن ملایم و خجالت‌آمیز به آهستگی گفت: می‌گویند
 عاشق خدا هستیم.
 ادیب‌زاده: مگر گفت‌وگو با خدا عربده و بدمستی می‌خواهد؟
 مگر خداوند نفرمود: بدترین صداها آواز خران است؟

پروندهٔ کثیف وجد و رقص

آقای فاضل: به دنبال این رسوایی‌ها بد نیست ببینیم اصولاً وجد
 و رقص از کجا گرفته شده.
 ۱. دمیری در حیوة الحیوان^۲ می‌نویسد: «سامری (پیشوای

۱. سفینه البحار، ج ۲.

۲. حیوة الحیوان، ص ۲۴۱، مادهٔ «عجل».

گاوپرستان) در غیاب حضرت موسی علیه السلام از زیور فرعونیان گوساله‌ای ساخت که بر اثر وزش باد صدای گاو می‌داد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد آن‌گاه خود سجده برد و گروهی هم به پیروی او در برابر گوساله به خاک افتادند، سپس همگی بلند شدند و به وجد و رقص و طرب آمدند. دمیری گوید: کار صوفیان که مقداری قرآن و شعر می‌خوانند و به رقص و وجد می‌آیند، جز ضلالت و جهالت چیزی نیست، زیرا اسلام فقط قرآن است و سنت پیامبر، اما وجد و رقص از اصحاب سامری است.

۲. علامه حلی در کتاب نهج الحق می‌نویسد: اسلام از این کارهای ناهنجار یعنی وجد و رقص و کف زدن بیزار است، زیرا اینها یادگار دوران جاهلیت است که به عشق بت‌ها کنار خانه کعبه سوت می‌کشیدند و دست می‌زدند و می‌رقصیدند.^۱ خداوند در قرآن آنها را سخت مذمت فرموده است: «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً».^۲

۳. معاویه بن ابی سفیان حصرالبول شده و از روی ناراحتی بلند می‌شد و چرخ می‌زد و بیهوش به زمین می‌افتاد، جمعی از بنی امیه برای خوشامد معاویه در این کار با او شرکت جستند، بلند می‌شدند و چرخ می‌زدند و «اللّه‌الله» گویان برای او شفا می‌خواستند. معاویه که آرام می‌گرفت به رقص و طرب می‌پرداختند، این کار در بنی امیه

۱. اثنی عشریه، ص ۱۷۶.

۲. سورة انفال، آیه ۳۵.

ماند... تا ابی هاشم کوفی، اوّل ملقب به صوفی^۱ رقص و طرب را از آداب، ذکر و عبادت در مسلک خود (صوفیگری) قرار داد^۲، صوفیان هم دلسوزانه این میراث گرانبها را نگه داشتند. این بود تاریخچه رقص و طرب و وجد و سماع که شنیدید و چنانکه دیدیم هیچ ارتباطی با اسلام پاک نداشت. در تاریخ می خوانیم هنگامی که پیامبر یا ائمه و یارانسان در مجلس نشسته بودند چنان آرامش و ادب رعایت می شد که گویی کرکس مر بر سر حاضران نشسته است.^۳ جلسه عادی رهبران اسلام این گونه بوده است، تا چه رسد به محفل ذکر عبادت و مناجات و گفت و گو با آفریدگار جهان که در آن، نهایت درجه احترام باید رعایت شود.

جوان محصل: فوق العاده استفاده بردیم. پس حرف آن مرشد که آن روز به من می گفت شما که آوازتان خوب است، جامع صورت خوب و سیرت خوب هستید... خیلی معنی داشته... اما بقیه سرگذشت من، اگر اجازه دهید به خواست خداوند در جمعه آینده پیام به عرض رسانم....

زنگ ساعت دوازده زده شد و مجلس بر هم خورد....



۱. ففحات الانس، ص ۳۱.

۲. اثنی عشریه، ص ۱۷۰ نقل از کتاب الی الهدای الی النجاة مرحوم ابی حمزه.

۳. جوة الحیوان، ماده «عجل».

در خانقاه چه دیدم

بازگشت به شهر

چندین روز منزل آقای فاضل برای درویش ریاضعلی آسایشگاه شد. انس بیشتر و آشنایان جدیدی پیدا کرد... یک هفته گذشت و خستگی سفر او به کلی فراموش گردید... جمعه دوم رسید، جوان محصل به همان وعده مقرر آمد و ادیبزاده با یک ناشناس وارد شدند.

آقای فاضل دستور پذیرایی داد... بار دیگر محفل انس تشکیل شد... شخص تازه وارد رو به ریاضعلی کرد و گفت: گل مولا جمالت را عشق است!...

ریاضعلی: ای واللّه فقیر! اینجا کجاست تو را می بینم.
شخص تازه وارد: چند روز قبل از خراسان می آمدم و در ملاقات کوتاهی که با آقای فاضل داشتم مجذوب فضایل ایشان شدم و الان به اینجا آمدم.

ادیب‌زاده رو به شخص تازه‌وارد کرد و از نام و نسب و مسلک او پرسید.

تازه‌وارد گفت: نام فقیر «مجدوب» است، پیرو مسلک فقرم، سرگذشتی دارم که با اجازه آقایان به عرض می‌رسانم. آقای فاضل رو به جوان محصل کرد و گفت: پیش از آنکه ایشان شرح حالی اظهار دارند شما دنباله سرگذشتان را بگویید.

اعلام خطر

جوان محصل: ... خلاصه آن روز را از ده برگشتیم و آن مرشد به تهران رفت، من هم آن خاطره را به ذهن سپردم؛ خاطره‌ای که سرنوشت مرا چندی عوض کرد. روزها گذشت... دوست فاضلی داشتم مرا طلبید، حدس زدم که شاید او از جریان تماس من با صوفیان آگاه شده و اکنون می‌خواهد با من مذاکره کند، اتفاقاً حدس من درست از آب درآمد... یادش بخیر آدم خیرخواهی بود، کوشش داشت محصلین را به دین علاقه‌مند کند. می‌گفت: اگر بتوانیم اهل دانش و فرهنگ را که بخش عمده امورمان به دست آنهاست دیندار تربیت کنیم، دیگران را زودتر می‌شود اصلاح کرد. باری آن روز با من در خصوص صوفیگری سخن گفت و شمه‌ای از اسرار و عقاید آنها را شرح داد، از جمله بحث‌هایی که عنوان کرد «نظریه روایات شیعه راجع به تصوّف» بود که دو روایت به خاطر من مانده است.

ریاضعلی که خیره خیره به جوان محصل می‌نگریست گفت: این قسمت به خصوص برای ما شنیدنی است. مجذوب گفت: برای من هم تازگی دارد. آقای فاضل رو به ریاضعلی و مجذوب کرد و گفت: ولی پیش از آنکه این روایات با آرا و اعمال صوفیان تطبیق شود گرچه ممکن است در این اول مرتبه تصوّر کنید که در این روایات راه مبالغه و اغراق پیموده شده و شما از شنیدن آن ناراحت شوید، ولی به شما اطمینان می‌دهیم که با قدری حوصله و تأمل تصدیق کنید که این روایات عین حقیقت و واقع را بیان می‌کند.

من کجا و صوفی کجا؟

جوان محصل: روایت اول این است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ابازر فرمود: در آخر الزمان گروهی پشمینه‌پوش (صوفیه) پدیدار می‌شوند و تصوّر می‌کنند بر دیگران فضیلتی دارند، در صورتی که ملائکه آسمان‌ها و زمین دوری آنها را از رحمت خدا درخواست می‌کنند.^۱

در روایت دوم، شیخ بهایی در کشکول^۲ از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کند که فرمود: «قیام ساعت نمی‌شود تا هنگامی که گروهی از امت من به نام «صوفی» نمایان می‌شوند. آنها از من نیستند، در حلقات ذکر می‌نشینند و با صدای بلند عربده می‌کشند،

۱. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۷.

۲. سفینه البحار و اثنی عشریه.

گمان می‌برند به سنت من عمل می‌کنند، نه چنین است. آنها از کفار گمراه‌تر و اهل آتش‌اند مانند حیوانات نعره می‌زنند، با دانشمندان جدال می‌کنند، بدون ایمان به کارهای خود اعجاب می‌کنند، از اعمال خود جز مشقت بهره‌ای نمی‌برند».

مجدوب با آشفتگی گفت: الان یقه چاک می‌زنم.

ریاضعلی زیر لب گفت: و سزاوار است!

آقای فاضل: یقه چاک زدن ندارد، قدری حوصله به خرج دهید روایت می‌خوانیم... ضمناً فراموش نکنید که این دو روایت از اخبار غیبی پیامبر ﷺ است و اگر بحث‌های آینده و گذشته را با دقت بررسی کنیم به رموز این دو روایت شریف کاملاً آشنا خواهیم شد....

تهمت و تزویر

ریاضعلی: به راستی این روایت در کشکول شیخ بهائی است؟ پس فقرا می‌گویند شیخ بهایی از ماست.

آقای فاضل: بله، فقرا برای اینکه بنای کارشان را محکم کنند دست به دامن برخی بزرگان شیعه شده و آنها را به خود می‌چسبانند. گاهی شیخ بهایی را صوفی می‌دانند، گاهی مجلسی اول، گاهی شهید ثانی و... در صورتی که ابداً دلیلی بر این ادعاها ندارند و لذا علمای شیعه در مقام دفاع از این تهمت‌ها برآمده‌اند. مثلاً علامه وحید بهبهانی در حاشیه منهج المقال ذیل ترجمه احمد بن محمد

بن نوح می‌نویسد: اما نسبت تصوّف به ابن طاووس، ابن فهد، خواجه نصیرالدین طوسی، شهید ثانی، شیخ بهائی، مجلسی اول و دیگر بزرگان شیعه، نسبت ناروا و بی‌اساس است، زیرا فساد صوفیگری، از جمله عقیده وحدت وجود و اتحاد و حلول و کارهای نامشروع و ریاضات و عبادات غلط این فرقه بر هیچ‌کس پوشیده نیست در صورتی که دانشمندان نامبرده از این عقاید و رسوم کاملاً مبرا بوده‌اند.^۱

علامه مجلسی نیز ضمن نکوهش از صوفیان از مقام پدر خود دفاع کرده است... مجلسی اول در شرح کتاب من لا یحضره الفقیه در شرح حدیث «بَادِرُوا إِلَى رِیَاضِ الْجَنَّةِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا رِیَاضُ الْجَنَّةِ قَالَ: خَلْقُ الذِّكْرِ» می‌نویسد: مقصود از حلقه‌های ذکر جلسه‌ای است که در آن علوم دینی یا مواعظ حسنه گفته شود، اما «ذکر جلی صوفیان» از ائمه چیزی به ما نرسیده و از سنی‌ها گرفته شده و فاسد و باطل و مخالف آیات قرآن است.^۲

عرفان قلابی

ریاضعلی: ولی فراموش نکنید که مثل شیخ بهایی و فیض کاشانی و نظایرشان خالی از ذوق عرفانی نبوده‌اند و اشعار عارفانه‌ای هم سروده‌اند.

۱. کتاب وحید بهبهانی، ص ۳۸۸ و مقدمه کَشکُول.

۲. علی دوانی، مقدمه مهدی موعود، ص ۵۴.

آقای فاضل: خلط مبحث نشود «عرفان حقیقی» از تصوّف جداست. آن همه آداب صوفیگری که دیدیم و بعداً می‌بینیم از این عرفان بیگانه است. اصولاً کلمه عرفان از معرفت است، معرفت یعنی شناسایی خدا و کوشش در عبودیت، عارف به حق را عملی پسندیده، دلی روشن و قلبی فارغ از هر آلودگی است، عارف به حق در ادای وظیفه بندگی طریق سفیران حق را خواهد پیمود. در این عرفان کشکول و تبرزین، پوست و خرقه و خانقاه، ریاضات نامشروع و چله‌نشینی، صورت‌پرستی و شاهدبازی، وجد و رقص و موسیقی، فرار از قرآن و انس به غزلخوانی، حزب‌بازی و دسته‌بندی و... همه به باد مسخره گرفته می‌شود.

امثال شیخ بهائی بالاتر از این عرفان قلابی بوده‌اند، سخنان و اشعار و ادبیاتشان با آن همه لطایف روح‌افزا و استعارات دل‌نشین، بویی از این نوع عرفان نمی‌دهد.

ریاضعلی: اگر شیخ بهائی صوفی نبوده، چرا کلمات صوفیان را در کتاب خود نقل کرده است؟

آقای فاضل: این شما و وجدانتان، آیا این دلیل صوفی بودن او می‌شود؟ اگر این‌طور باشد از خیلی‌ها شیخ بهائی کلمات یا اشعاری نقل کرده، پس هم مشرب همه فرقه‌هاست؟ ناگفته نماند که تنها نسبت تصوّف به شیخ بهائی داده نشده، بلکه گروهی دیگر نسبت غلو به او داده، دسته دیگر او را سنی پنداشته‌اند و... در صورتی که مقام آن مرد بزرگ از این نسبت‌ها دور است.

ریاضعلی ومجذوب: گذشته از اینها آیا این روایات درست است؟

آقای فاضل: آری، شما کتاب‌های معتبر حدیث را بردارید از این‌گونه روایات زیاد پیدا می‌کنید، این آقا دو روایت که بیشتر نخواندند، اکنون برای اطمینان بیشتر بشنوید:

طلوع صوفیه

یکی از یاران امام صادق علیه السلام خدمت آن حضرت عرض کرد: در این زمان کسانی به نام صوفی پیدا شده‌اند، اینها چکاره‌اند؟ امام در پاسخ فرمود: «دشمن ما هستند، کسی که تمایل به آنان نماید در زمره آنها محسوب و محشور می‌شود، و به‌زودی برخی دوستان ما می‌آیند که به آنها متمایل شده و به صورتشان درآیند و نام صوفی بر خود نهند و گفتارشان را توجیه کنند. به‌هوش باش هر که به آنان متمایل شود از ما نیست و ما از وی بیزاریم».^۱

و از امام عسکری علیه السلام نقل است که از امام صادق علیه السلام حال «ابی‌هاشم کوفی»^۲ را پرسیدند حضرت فرمود: «وی مردی سخت بدعقیده بود، او بود که تصوّف را اختراع کرد و آن مذهب را برای اعتقاد فاسد خود گریزگاه نهاد».^۳

۱. سفینه البحار نقل از حدیقة الشیعة.

۲. اول ملقب به صوفی. نفحات، ص ۳۱.

۳. سفینه البحار و اثنی عشریه نقل از حدیقة الشیعه.

بنیاد مکر

و از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: «لَا يَقُولُ أَحَدٌ بِالتَّصَوُّفِ إِلَّا الخُدْعَةَ أَوْ ضَلَالَةً أَوْ جَهَالََةً؛ یعنی صوفیگری از روی حَقّه یا گمراهی یا نادانی است».^۱

جوان محصل: شاید برای همین است که حافظ گفته:

صوفی نهاد دام و سر حَقّه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حَقّه باز کرد

آقای فاضل: روزی امام هادی علیه السلام با جمعی از یاران خود در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشستند و به ذکر پرداختند. حضرت فرمود: «به این خدعه گران اعتنا نکنید، اینها هم پیاله‌های شیطان و ویران‌کنندگان دین‌اند، برای آسایش تن زهد می‌فروشند و برای فریب مردم، جامه عبودیت می‌پوشند، هر که به زیارتشان برود چنان است که به زیارت شیطان رفته و هر که به یکی از آنها کمک کند چنان است که به معاویه و یزید کمک کرده باشد». یکی از یاران عرض کرد: اگرچه آن صوفی معترف به حَقّ شما باشد؟ حضرت نگاه تندی به او کرد و فرمود: «این سخن را واگذار، هر که حقوق ما را شناخت دیگر به راهی که سبب آزردن ما شود نمی‌رود، نمی‌دانی اینها پست‌ترین صوفیه‌اند و صوفیان همگی از مخالفان ما هستند. راه ما و آنها

۱. اثنی عشریه، ص ۴۲ نقل از شیخ مفید.

دو تاست، آنان نصاری و مجوس این امت اند»^۱. علاوه بر روایات گذشته، علما و دانشمندان شیعه نیز در طول تاریخ در تنبیه و تنبه صوفیان کوشش‌ها کرده‌اند. جوان محصل: پس برای درویش دیگر چه می‌ماند؟

بیایید ما هم تحقیق کنیم

مجدوب که از ناراحتی و بی‌تابی رنگ خود را باخته بود نگاه پرمعنایی به ریاضعلی کرد که چرا ساکت نشست است. ریاضعلی که احساسات خود را کنترل کرده بود رو به آقای فاضل کرد و گفت: البتّه روایات گذشته را که راویان حدیث نقل کرده‌اند منکر نیستیم، ولی «قلندر هر چه گوید دیده گوید» بیایید ما هم قدم به قدم، مراحل تصوّف را ببینیم؛ در عالم حقیقت جوئی جدالی نیست. ادیب‌زاده: همین پیشنهاد را من می‌خواستم بکنم، ولی به شرط اینکه وقتی مطلب به حدّ تحقیق و یقین رسید شما از مرکب تصوّف فرود آمده و منصفانه حق را بپذیرید، از این بهتر چه می‌خواهید؟ ریاضعلی: هیچ هیچ.

مجدوب: تا راه تحقیق باز است چرا در دسر بکشیم؟

بت عیار کهنسال

آقای فاضل: مقدماً باید قدری به عقب برگردیم و پرونده

۱. سفینه البحار، ص ۵۸، اثنی عشریه، ص ۳۸، نقل از حدیقه نقل از شیخ مفید.

تصوّف را در طول تاریخ ورق بزنیم... واقعاً تصوّف از اسلام زاییده شده، یا از اسلام بیگانه است؟ البتّه وقت به ما اجازه نمی‌دهد چندان در اینجا سخن بگوییم، زیرا تاریخ تصوّف خود بحث جداگانه و مفصّلی دارد که از حوصله ما خارج است با این حال از بیان اجمالی مطلب ناگزیریم.

ریشه تصوّف که یک نوع طرز فکر افراطی است نه تنها در اسلام، بلکه در مزارع همه ادیان جهان رویده است، هر جا با یک بر و سازی و به یک نام و آواز...^۱ باید دانست که این روش پیش از اسلام، بلکه قبل از مسیح جلوه‌گری‌ها داشته، اینکه وطن اصلیش هندوستان یا مصر یا ایران یا جای دیگر بوده، در آن بحث است:

۱. دسته‌ای گفته‌اند: تصوّف عکس‌العملی است که فکر آریایی ایرانی در مقابل اسلام به وجود آورد و این نتیجه کشمکش‌های فکری بین ایرانیان و عرب بوده که تصوّف را پدید آورد.^۲

در مقدمه نفعات می‌نویسد: روح ایرانی در طریقت در اوج عظمت خود جلوه کرد و چنانکه دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایران را به نیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ کردند، عرفای بزر ایرانی با نیروی عرفانی ملکوتی خود، اصالت نژاد و آزادی و وسعت اندیشه و روح ایرانیان را در برابر اسلام عربی باقی نگاه داشتند... به خصوص که پیروان نخست این مسلک ایرانیانی از

۱. استوارنامه، ص ۶.

۲. تاریخ تصوّف، ص ۳.

قبیل حسن بصری و معروف کرخی بودند، روشن می‌شود که ایرانیان سلسله‌جنبانان تصوّف اسلامی بوده‌اند، به ویژه اینکه محلّ ظهور این مسلک شهر بغداد بوده است.^۱

۲. برخی محققان به علّت شباهتی که در غالب مسائل بین تصوّف اسلامی و برخی فرق هندی است، تصوّف را زائیده افکار هندویان شمرده‌اند.^۲

۳. جماعتی برآنند که تصوّف اسلامی ناشی از افکار فلسفی است خصوصاً فلسفه نو افلاطونی، چرا که بین فلسفه اشراق و تصوّف شباهت‌های بسیاری است. افزون بر این، تاریخ نشان می‌دهد که فلسفه یونان قبل و بعد از اسلام در آسیای غربی شیوع یافته است.^۳

بر این اساس، «فلوطين» را پدر تصوّف می‌نامند، زیرا آراء او با روش‌های تصوّف ممزوج است.^۴

۴. دسته‌ای سرچشمه تصوّف را مسیحیت و رهبانیت شمرده‌اند.

۵. و دسته‌ای دیگر منبع بزرگ تصوّف را افکار بودایی دانسته‌اند.^۵

در تاریخ فلسفه^۶ می‌نویسد: حق این است که تصوّف از

۱. تاریخ فلسفه، ص ۵۵.

۲. تاریخ تصوّف، ص ۳.

۳. همان.

۴. زهد و تصوّف، ص ۵۱.

۵. تاریخ تصوّف، ص ۴.

۶. تاریخ فلسفه، ص ۵۴.

دیرزمانی در هند و مصر حکمفرما بوده و مذهب بودا در هندوستان یک مذهب فلسفی است، زیرا متکی به اصول عرفانی است. مذهب «مانی» هم در ایران خالی از اصول عرفانی نبوده. باری تصوّف اسلامی تصوّفی است که برخی اصول آن در قدیم از هندوستان گرفته شده و بعضی از مسیحیت که آن‌هم متأثر از مکاتب هند است و بخشی از نظریات افلاطونیان جدید و فیثاغورث اخذ شده و از ترکیب این مذاهب و عقاید مذهبی به وجود آمده است.

قرائنی چند

و در تأیید بعضی از این نظریه‌ها شواهدی می‌توان آورد:

۱. مسافرت منصور حلاج که از اکابر صوفیه محسوب می‌شود به هندوستان و ارمغان‌هایی که از آنجا آورده است.
۲. به گفته جامی^۱ معروف که کرخی سرسلسله آنهاست کیش نصرانی داشته و به دست حضرت رضا علیه السلام مسلمان شده است. می‌گویند وقتی معروف از دنیارفت اهل مذاهب، از جمله مسیحیان او را از خود می‌دانستند.^۲
۳. بنا به نوشته پروفیسور عباس مهرین، ابراهیم ادهم بلخی مذهب زردشتی داشته، بعداً مرکز دین بودایی شده و مانند بودا

۱. تذکره، ج ۲، ص ۲۹۶، طبع لندن.

۲. طرائق، ص ۱۶۴.

پشت پا به دنیا زده و مذهب پارسایان پیش گرفته.^۱

در تاریخ تصوّف^۲ می‌نگارد: «خلاصه هرگاه مقایسه دقیق بین آرا و افکار و گفته‌های هر قرن به عمل آید، خواهیم دید که بخش بزرگی از عقاید و اعمال صوفیان را می‌توان با آرا و اعمال مرتاضان و عرفای سایر ملل وفق داد. مثلاً زهد ابراهیم ادهم، عشق رابعه عدویه، فنای بایزید و حلاج و فلسفه اشراق که آمیخته‌ای از فلسفه و تصوّف است. همه اینها مناسبات بسیار نزدیک بین تصوّف و فکر هندی و نوافلاطونی و مسیحیت را جلوه‌گر می‌سازد.

از سخنان گذشته به خوبی روشن می‌شود که علی‌رغم کسانی که تصوّف را زائیده اسلام می‌دانند، تصوّف قرن‌ها پیش از اسلام نمایش‌ها داشته، به قول نویسنده مقدمه نفعات، تا قرن دوم هجری در عالم اسلام از صوفی و صوفیگری خبری نبود و پس از ورود فرق مختلف در اسلام، فرق گوناگون خصوصاً صوفیه در اسلام پدیدار شدند و به عللی که اینجا مجال تشریح آن نیست و به منظور در هم کوبیدن نیروی وحدت و همبستگی اسلامی و نیز برای مبارزه با مکتب آگاهی و آزادی و عدالت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام که در برابر دستگاه خلافت بزرگترین نقطه انقلاب و انفجار بود، مورد تأیید و تقویت دستگاه سیاست وقت قرار گرفتند و به قول جامی^۳

۱. کتاب تصوّف، ص ۴.

۲. تاریخ تصوّف، ص ۹.

۳. نفعات الانس، ص ۳۱.

و صاحب طرائق^۱ پیش از زمان ابی‌هاشم کوفی و سفیان ثوری - که هر دو از زعمای تصوّف و در قرن دوم می‌زیسته‌اند - از لقب صوفی خبری نبود و اوّل کسی که ملقّب به این لقب شد ابی‌هاشم کوفی بود. سفیان ثوری می‌گوید: تا ابی‌هاشم کوفی را ندیدم ندانستم صوفی یعنی چه؟^۲

جوان محصّل: بنابراین از منابع تاریخی خود صوفیّه چنین برمی‌آید که تصوّف در اسلام سابقهء روشنی ندارد.

آقای فاضل: تاریخ تصوّف و شواهد گذشته چنین می‌گوید و اگر مقداری جلوتر برویم و عقاید و آداب صوفیان را با معارف اسلام بسنجیم به این حقیقت یقین خواهیم کرد.

جوان محصّل: خوب حالا بینیم اصلاً واژه «صوفی» از کجا گرفته شده است.

درویش ریاضعلی با چابکی و تردستی گفت: «صوفی» از «صفا» گرفته شده و صوفیان یعنی روشندان. یا از «صفّه» گرفته شده و اهل صفّه از زهّاد و عبّاد بودند که در سگّوی پشت مسجد پیامبر ﷺ زندگی می‌کردند. وجوه دیگری هم گفته شده است....

آقای فاضل: این ادّعاها را اهل لغت قبول ندارند، زیرا نسبت «صفا» صفاوی می‌شود و نسبت «صفّه» صفی نه صوفی.^۳

۱. طرائق الحکم، ص ۱۸.

۲. همان، ص ۸۹.

۳. المنجد.

از نظر اهل لغت، به پشم‌پوش، پشم‌فروش، پشم‌ریس، صوفی می‌گویند. به گفته ابن خلدون^۱ صوفیان را برای این صوفی نامیدند که لباس پشمین می‌پوشیدند.

جوان محصل: اکنون این سؤال مطرح می‌شود که منشأ پشمینه‌پوشی چیست؟

آقای فاضل: بنابر آنچه در مقدمهٔ نفيحات^۲ آمده، لباس پشمین پوشیدن از راهبان نصاری گرفته شده است، اما نسبت پشمینه‌پوشی به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صحیح نیست و در این باره روایت بسیار است. اگر به خاطر داشته باشید در یکی از روایات گذشته هم دیدیم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ظهور پشمینه‌پوشان را پیش‌بینی فرمود. لباس پشمین پوشیدن سفیان ثوری و دار و دسته او و خرده‌گیری‌هایی که نسبت به ائمه می‌کردند بر تاریخ پوشیده نیست و در گذشته هم اشاره شد. همچنین باید دانست که «خانقاه» از ارمغان‌های نصرانیت است و به قول جامی^۳ نخستین خانقاه را امیر ترسایان (مسیحیان) برای صوفیان بنا کرد. اینجا قدری تأمل باید کرد که این مرد نصرانی روی چه دلسوزی در مقابل مسجد که عبادتگاه مسلمین بود خانقاه ساخت؟ به هر حال کانون نفاقی را بنیان نهاد که سال‌ها از عمر آن می‌گذرد و هنوز صوفیان به خود می‌بالند که «خانقاه ملک عرش است و عرش ملکوت».

۱. دائرة المعارف، واژه «وحد».

۲. نفيحات الانس، ص ۱۰.

۳. همان، ص ۳۱.

در اینجا لازم است به یک حادثه تاریخی که تناسب با بحث ما دارد پردازیم و از بحث خانقاه بیرون بیایم. همه می دانید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مسجد را عبادتگاه عمومی مسلمانان قرار داد و برای نماز و عبادت در مسجد ثواب چندین برابر قائل شد و مردم را به تعمیر و بنیانگذاری مساجد تشویق فرمود. یکی از مصالح مهمی که برای عبادت دسته جمعی و همچنین زیارت کعبه در نظر گرفته شده، همانا ایجاد الفت و صمیمیت و روابط بین مسلمین است. اتحاد چندان در نظر پیامبر اهمیّت داشت که چون گروهی از منافقان به رهبری ابی عامر نصرانی برای ایجاد تفرقه و نفاق بین مسلمانان مسجد «ضرار» را در مقابل مسجد «قبا» یعنی مصلاّی پیامبر صلی الله علیه و آله بنا کردند آیاتی در مذمت آن مسجد و اهل آن نازل شد و حضرت دستور داد آن کانون نفاق و معبد ریایی و تقلبی را ویران کردند.^۱

بنابراین هر کانون نفاقی که نامش عبادتگاه شد نمی توان حق را به آنجا داد. تصدیق می نمایم که همین دودستگی «مسجد و خانقاه» چه زیان هایی به بار آورده است. اکنون چه باید کرد؟ اگر بگوییم اهل مسجد باید مسجد را واگذارند و اهل خانقاه شوند که خیلی بیجا گفته اند، زیرا مسجد یادگار پیامبر و معبد رسمی مسلمین است؛ پس اگر بنا باشد دوگانگی اهل مسجد و خانقاه را از بین برداریم باید اهل خانقاه ارمغان نصرانیّت را به صاحبان

۱. مجمع البیان، سوره توبه (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا).

اصلیش بسپارند، هر چند خیلی بر آنها گران تمام می‌شود و دگان‌ها ویران خواهد شد.

راستی جای افسوس است که بعضی از این گروه هنوز در ویران کردن مساجد می‌کوشند. اینها اگر چه تیشه به دست نگرفته‌اند مساجد را بکوبند، عملشان همان نتیجه را بخشیده، در مقابل مساجد خانقاه‌ها ساختند و گروهی را از مسجد برگرداندند ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾^۱ آیا این کار جلوگیری از توسعه و تعمیر مساجد نیست؟ مگر ویران کردن مساجد فقط به نابود کردن است؟ اگر اینها غرضی نداشتند چرا نام معبدشان را مسجد نهادند تا فردای قیامت نزد پیامبر ﷺ سرافراز باشند؟

باری تنها خرقة و خانقاه ارمان نصرانیت نیست، بلکه بسیاری از روش صوفیان مخالف اسلام شمرده می‌شود و دلیل این ادعا را با توجه به بحث‌های گذشته و آینده به‌خوبی درمی‌یابیم و لذا در مقدمهٔ *نفحات*^۲ می‌نویسد: اصول طریقت در بسیاری موارد با دین اسلام ناسازگار است. اینجاست که اگر می‌گوییم روح اسلام از صوفیگری بیزار است، بی‌دلیل نگفته‌ایم. این بود ارزش ادعای کسانی که تصوّف را فرزند بلافصل اسلام می‌دانستند و چنانکه دیدیم، تاریخ تصوّف هم این ادعا را تکذیب می‌کند و هم اعمال صوفیان.

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۴.

۲. *نفحات الانس*، ص ۴۲.

جوان محصل: آه از غفلت و غرور!... من سه سال است به جلسات صوفیان می‌روم ولی برای اوّل بار است که به این حقایق برخورد می‌کنم و می‌فهمم چرا روایات ائمه علیهم‌السلام این قدر صوفیان را مورد مذمت و تکذیب و انتقاد قرار داده است.

سلسله‌جنبانان تصوف

ریاضعلی و مجذوب که در برابر این حقایق تاریخی جوابی نداشتند غرق در سکوت و تفکر و تحیر شدند.

آقای فاضل: و نیز تاریخ و شرح حال رجال طریقت نشان می‌دهد که بیشتر رهبران تصوف در جبهه مخالف خاندان نبوت قرار داشته‌اند، اگرچه ممکن است صوفیان نخواهند این حقیقت را به آسانی بپذیرند، با قدری تحمل این معما هم حل خواهد شد.

امروز صوفیان شیعه‌مذهب که می‌خواهند در شعاع تشیع آب و رنگی به مسلک خود بدهند، سلسله طریقت خود را گاه به «حسن بصری» می‌رسانند و از او به علی علیه‌السلام و گاهی به «معروف کرخی» و از او به حضرت رضا علیه‌السلام و زمانی به «داوود طائی» و از او به «حبیب عجمی» و سپس به حسن بصری و راه پریچ و تاب دیگری هم می‌پیمایند که بیان آن چندان مهم نیست؛ بنابراین، در نظر صوفیان شیعه‌مذهب سلسله‌جنبانان طریقت یکی حسن بصری و دیگری معروف کرخی محسوب می‌شود.

اما صوفیان سنی مسلک (امروز) و صوفیان قرون گذشته عموماً

مقیّد نیستند لباس تشیّع به مرام خود بپوشانند و لذا می‌بینیم نوعاً خلفای ثلاث یا رؤسای اهل سنت را سرسلسله طریقت و از اولیا می‌شمارند. بد نیست برای هر دو بخش شواهدی بیاوریم.

سلسله تشیّع

شیروانی و مجذوب علیشاه می‌نویسند:^۱ جنید بغدادی (رئیس مطلق تصوّف) از سری سقطی و او از معروف کرخی خرّقه طریقت پوشیده، معروف هم به قولی از حضرت رضا علیه السلام و به قول برخی داوود طائی و از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از امیر مؤمنان علی علیه السلام.

و در مراحل السّالکین^۲ می‌نگارد: در کتاب صفوة الصّفا سلسله شیخ صفی الدّین را به معروف و از او به داوود طائی... تا حسن بصری می‌رساند. حاصل همه گفته‌های این دسته همین‌ها بود که عرض شد.

در اینجا ناچاریم روی این دو سرسلسله طریقت مقداری بحث کنیم. در گذشته شمّه‌ای از افکار و عقاید حسن بصری را ذکر کردیم که برای تعیین ارزش او سند روشنی بود، اکنون اضافه می‌کنیم که اصولاً حسن بصری در تاریخ رجال شیعه سابقه خوبی ندارد. شیخ حرّ عاملی از علمای بزرگ شیعه، در کتاب اثنی عشریه^۳ از ائمّه علیهم السلام

۱. ریاض السّباحة، ص ۱۴۱ و مراحل السّالکین، ص ۱۵۶.

۲. مراحل السّالکین، ص ۱۶۰.

۳. اثنی عشریه، ص ۲۵۷ - ۲۶۲.

روایاتی را در ذم و قدح حسن بصری نقل کرده و از کافی و احتجاج و فقیه (سه کتاب مهم شیعه) نقل می‌کند که از ابن ابی العوجاء که رئیس «دهری»‌ها و شاگرد حسن بصری بوده پرسیدند: چرا مذهب استادت را ترک گفתי؟ جواب داد: عقیده استاد من که معلوم نبود گاهی جبری می‌شد و گاهی قدری من گمان نمی‌کنم او به عقیده‌ای پایبند بود.

در کتاب روضات می‌نویسد: حسن بصری می‌گفت پیامبر ﷺ ابوبکر را به خلافت برگزید و بر این معنی قسم یاد می‌کرد. همچنین می‌نویسد: عبدالقادر در غنیه عقیده حسن بصری را در امر خلافت بر همین وجه نقل کرده است.^۱

و در رجال نجاشی می‌نویسد: حسن بصری عقیده ثابتی نداشت و به مذاق هر کس سخن می‌راند.^۲

طبرسی در احتجاج می‌نویسد: علی علیه السلام بالای منبر سخن می‌گفت حسن بصری قلم به دست گرفته بود و می‌نوشت. علی علیه السلام صدا زد: «حسن چه می‌کنی؟» گفت: آثار شما را می‌نویسم... حضرت فرمود: «مردم بدانید برای هر قومی سامری است و این سامری امت اسلام است».

و نیز می‌نویسد: حسن بصری با کمال پررویی به علی علیه السلام می‌گفت: «من تردید نداشتم که در جنگ جمل تخلف از لشکر

۱. روضات الجنّات، ص ۲۰۸ - ۲۱۰.

۲. همان، ص ۲۰۸.

عایشه کفر است». یعنی حق با او بوده و علی علیه السلام نباید با عایشه می‌جنگید.^۱

روایات در ذمّ این سرسلسله طریقت به قدری است که حتی مجذوب علیشه که خود از طرفداران حسن بصری است نتوانست انکار کند^۲ و در مقام رفوکاری برآمده است.

ریاضعلی: شاید شما هر ایرادی به رجال طریقت داشته باشید ما مجبور باشیم قبول کنیم، ولی نمی‌توانید نسبت به معروف کرخی مهم‌ترین سرسلسله طریقت شیعه خرده بگیرید، زیرا او دربان حضرت رضا علیه السلام بوده، طریقت را از آن حضرت به ارث برده است و صوفیان ایرانی افتخار دارند که سلسله خود را به او می‌رسانند. خلاصه آنکه جناب «معروف» امّ السلاسل صوفیان شیعه مذهب است... و نیز «معروف» شهید در خانه حضرت رضا بوده است.^۳

سرسلسله مجهول

آقای فاضل: اکنون با قدری تأمل ارزش این ادّعا را می‌فهمیم که اولاً در کتاب‌های رجال شیعه از معروف کرخی نامی نیست. علامه ممقانی در رجال می‌نویسد: «لَيْسَ لِلرَّجُلِ ذِكْرٌ فِي كُتُبِ أَصْحَابِنَا» یعنی از معروف نامی در کتاب‌های شیعه به میان نیامده، به عکس

۱. طبرسی، احتجاج، ص ۸۷.

۲. مراحل السّالکین، ص ۱۶۱.

۳. نفحات جامی به نقل رجال ممقانی.

در کتاب‌های اهل سنت شهرتی بسزا دارد....

به هر حال ما می‌توانیم همین مطلب را دلیل بگیریم که معروف از رجال شیعه محسوب نمی‌شود.

اما اینکه گفتید او شهید در خانه امام بوده صحیح نیست، زیرا قبر «معروف» در بغداد است. بغداد کجا و خراسان کجا؟

ثانیاً در صورتی که «معروف» واقعاً آدم خوبی باشد، به قول علامه ممقانی تازه صوفیان دلیلی ندارند که وی مسلک تصوّف داشته، بلکه همچنان که شیوه این آقایان است که خود را به یک مرد زاهد و متقی پیوند می‌زنند تا بتوانند مرام خود را ترویج کنند، شاید نسبت تصوّف به «معروف» از همین باب باشد چنانکه نسبت تصوّف را به ائمه می‌دهند. خلاصه این پایه اگر هم استوار باشد، صوفیان نمی‌توانند کاخ خیالی خود را بر آن بنا کنند.

یک بام و چند هوا

شگفت اینکه صوفیان می‌گویند دو قطب در یک زمان معنی ندارد و لذا اقطاب هر عصر هر کدام خود را حق و رقیبش را باطل می‌دانند، از سوی دیگر برای اینکه شیعه‌مذهب‌ها را از خود نرنجانند، باز این تناقض را ملتزم شده و می‌گویند: علی علیه السلام و اولاد او اقطاب طریقت بوده‌اند، چونان که حسن بصری، حبیب عجمی، داوود طائی، سفیان ثوری، ابی‌هاشم کوفی، معروف کرخی، بایزید، حلاج؛ با اینکه اینان با ائمه هم‌عصر بوده‌اند... می‌پرسیم شما که

می‌گویید دو قطب در یک زمان غلط است، اگر واقعاً ائمه را اقطاب زمان می‌دانید، پس «حسن بصری»ها و «معروف»ها چکاره‌اند؟ نکته جالب دیگر اینکه بنا به گفته صاحب طرائق که از صوفیان است «معروف کرخی» سه سال پیش از شهادت حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفته است.^۱ اکنون به این آقایان می‌گوییم که اگر معروف در زمان حضرت رضا علیه السلام قطب بوده، که به قول خودتان دو قطب در یک زمان غلط است، پس به‌ناچار قطب نبوده، اکنون از شما می‌پرسیم اگر معروف قطب نبود چگونه با بودن حضرت رضا علیه السلام که به قول شما قطب العارفين است به زیردستان خود (سری سقطی و...) خرقه طریقت داده؟ مگر خودتان نمی‌گویید کسی غیر از قطب نمی‌تواند مقام ارشاد و قطبیت را به دیگری بدهد؟ بنابراین معروف هیچ‌کاره بوده است.

ریاضعلی: شاید معروف بعد از حضرت رضا علیه السلام وفات کرده باشد. آقای فاضل: باز همان اشکال باقی است، زیرا معروف بنابراین هم‌عصر امام جواد علیه السلام بوده و اگر شما آن حضرت را امام و قطب بدانید باز معروف هیچ‌کاره می‌شود؛ پس یا بگویید شیعه دوازده امامی نیستیم و ما و خودتان را راحت کنید، یا سلسله پریچ و تاب طریقت را از پای خود باز نمایید.

ریاضعلی سر از گریبان تفکر برکشید و گفت: ولی در این صورت تار و پود طریقت از هم می‌پاشد.

۱. طرائق الحقائق، ص ۱۶۴ نقل از ابن خلکان وابن اثیر.

ادیب‌زاده: پس همین بود سلسله‌ای که صوفیان خیال می‌کردند از نظر تشییع دوازده امامی مولای درزش نمی‌رود؟ اینکه از دروازه هم گذشت.

مجدوب که خود را در برابر این مشکل لاینحل به کلی باخته بود و از طرفی بی‌جواب ماندن ریاضعلی یعنی قهرمان مدافع میدان بحث را ملاحظه کرد، گفت: من که دارم دیوانه می‌شوم. جوان محصل: دیوانه شدن ندارد، حرف حق را باید به دیده نهاد.

آقای فاضل: جالب اینکه در میان این عده هم که از درد ناچاری دست به دامن معروف کرخی (مجهول‌الحال) و حسن بصری (معلوم‌الحال) شده‌اند تا از ائمه برایشان امر طریقت را بگیرند - دانسته یا ندانسته - کسانی را در سلسله خود حامل امر طریقت قرار می‌دهند که بدبختانه از سنی‌های پر و پا قرص بوده‌اند. مثلاً مجدوب علیشاه در *مراحل السالکین*^۱ و شیروانی در *ریاض السیاحه*^۲ سلسله خود را به شاه نعمت‌الله و از او به عبدالله یافعی و بالاخره به احمد غزالی می‌رساند.

سر مریدها سلامت

خود شاه نعمت‌الله هم عبدالله یافعی و پس از او با چند واسطه

۱. مراحل السالکین، ص ۱۶۲.

۲. ریاض السیاحه، ص ۱۴۶.

احمد غزالی را از مشایخ خود شمرده و سلسله را به معروف و از او به حسن بصری می‌رساند^۱ و یافعی به قول ابن حجر عسقلانی^۲ و غزالی به گفته ابن خلکان هر دو سنی شافعی بوده‌اند.

اتفاقاً کلمات خود شاه نعمت‌الله نیز صریحاً عقیده شافعی‌ها و غزالی‌ها را منعکس می‌کند، منتهی قدری ملایم‌تر. اکنون برای مریدانشان این چند بیت را می‌خوانیم:

ای که هستی محب آل علی مؤمن کاملی و بی‌بدلی
 ره سنی‌گزین که مذهب ماست ورنه گم‌گشته‌ای و در خللی
 رافضی کیست؟ دشمن بوبکر خارجی کیست؟ دشمنان علی
 هر که او چار یار دارد دوست امّت پاک مذهب است و ولی
 دوستدار صحابه‌ام به تمام یار سنی و خصم معتزلی^۳

اینجا شاه نعمت‌الله با اینکه دوستداران علی علیه السلام را کامل‌الایمان می‌داند، خود را سنی مذهب معرفی کرده است. ناگفته نماند که اغلب سلسله‌های صوفیان ایرانی روی همین ریشه‌ها سبز شده، از جمله «گنابادی»ها چنانکه از سعادتنامه^۴ نقل می‌کنند که سلسله گنابادی را به رحمت علی‌شاه و بالاخره به معصوم‌علیشاه و از او با چند واسطه به شاه نعمت‌الله می‌رساند و نیز می‌گویند سلسله صفی

۱. طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۴۵.

۲. الدرر الكامنه، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳. دیوان شاه نعمت‌الله، ص ۶۸۲.

۴. به نقل حقیقه العرفان، ص ۱۹۴.

علیشاه را به رحمت علیشاه می‌رسانند و همچنین ذوالریاستین^۱ و... به هر حال آبرومندترین سلسله‌های ایرانی کسانی‌اند که بتوانند دست خود را به دامن شاه نعمت‌الله برسانند و این سلسله آبرومند چنانکه دیدیم به تسنن نزدیک‌تر بود تا تشیع و اما سایر سلسله‌ها از این نظر به بن‌بست‌های مشکل‌تری برخورد می‌کنند که الان مجال نداریم به شرح هر یک بپردازیم.

این هم ناگفته نماند که یکی از سلسله‌های معروف ایران «ذهبیه» هستند. این سلسله به سیدعبدالله ذهبی و از او به اسحاق ختلانی و از او به احمد غزالی^۲ می‌رسد و نیز سلسله نوریخش به احمد غزالی سنی که قبلاً اشاره شد منتهی می‌شود.^۳

ریاضعلی: چه عیبی دارد اگر برخی مشایخ تصوّف سنی باشند؟ ادیب‌زاده: چه عیبی دارد جنابعالی از اصل کوسه باشید و سه وجب و نیم هم ریش و سبیل داشته باشید؟! بیچاره شماها از یک‌سو می‌گویید شیعه اثنی عشری هستیم و ائمه را حامل مقام ولایت و طریقت می‌دانید و از سوی دیگر، سلسله خود را به رجال سنی می‌رسانید و از رؤسای اهل سنت دفاع می‌کنید، مگر این غزالی و یافعی نیستند که از سنی‌های شافعی بودند؟ چه شد اینجا شیعه اثنی عشری از آب درآمدند؟ ولی برادر جان، این اول تناقض

۱. حقیقة العرفان، ص ۱۹۵.

۲. در تذکرة الاولیاء شمس‌الدین پرویزی احمد غزالی را از مشایخ ذهبیه شمرده است.

۳. حقیقة العرفان، نقل از مقالات الحنفاء و تحفة الاخبار، ص ۲۰۲.

نیست که حضرات ملتزم شده‌اید، چه باید کرد قافیه تنگ آمده و لذا هر اندازه چسب و سریش به کار برده‌اید بالاخره نتوانسته‌اید درزهای مطلب را بگیرید، گناهی هم ندارید، تقصیر مطلب است که نمی‌چسبد، شما هم می‌خواهید از حریم مشایخ خود که بیشترشان سنی بوده‌اند دفاع کنید و هم مسلک خود را در لیست مذاهب شیعه جا بزنید و لذا به این محذورات برخورد می‌کنید.

آقای فاضل: ولی صوفیان قرن‌های اولیه و قرون وسطی از این دردسرها راحت بوده‌اند. اگر بگوییم مثلاً حسن بصری دوست علی علیه السلام نبود که طریقت را از آن حضرت گرفته باشد، می‌گویند مانعی ندارد. اگر بگوییم سفیان ثوری و ابی‌هاشم کوفی و دار دسته آنها از مخالفان ائمه بوده‌اند می‌گویند چه عیبی دارد؟ اگر بگوییم چگونه می‌شود هم ائمه را قبول کرد و هم مخالفانشان را، می‌گویند امام مطلق کسی است که «ولی» باشد، خواه علی‌زاده باشد خواه عمرزاده.

و به قول مولوی:

پس امام حیّ مطلق آن ولیست

خواه از نسل عمر یا علیست

اگر بگوییم منصور حلاج اظهارات بیگانه از اسلام کرد و به امر

نائب خاصّ ولیّ عصر به دار رفت، می‌گویند:

چون قلم در دست غدّاری رود لا جرم منصور بر داری رود

اکنون برای اینکه اطمینان به این مطلب پیدا کنید سخنانی از پیشروان تصوّف نقل می‌کنیم:

هجویری که از نویسندگان میرز آنهاست در کتاب کشف المحجوب از خلفا و رؤسا و اهل سنت مدایحی گفته، آنان را از ارباب طریقت شناخته است. مثلاً درباره ابوبکر گوید: شیخ الاسلام و بعد از انبیا خیر آنان و امام و سید، اهل تجرید و شاهنشاه ارباب تفرید، وی را کرامات مشهور و آیات و دلایل ظاهر و مشایخ او را مقدم ارباب مشاهدت نهند.^۱

و در مورد عمر گوید: سرهنگ اهل ایمان، امام اهل تحقیق، وی را کرامات مشهور است و عمر را مقدم ارباب مجاهدت نهند. پیامبر فرمود: «الْحَقُّ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ؛ حق به زبان عمر سخن می‌گوید».^۲

ادیب‌زاده: این حدیث نبوی را اگر عمر قبول نکند باید دید؛ زیرا عمر در بسیاری موارد به اشتباهات خود اعتراف می‌کرد، اما هجویری می‌گوید: عمر لسان الحق است.

آقای فاضل: همو برای عثمان گوید: ... گنج حیا و عبد اهل صفا و متجلی به طریق مصطفی، عثمان بن عفان، وی را فضایل هویدا و مناقب ظاهر است.^۳

۱. کشف المحجوب، ص ۴۵.

۲. همان.

۳. همان.

جوان محصل: راستی اهل مجاهدت و فضل و کشف و کرامت
شدن چه آسان است!
ریاضعلی و مجذوب جز سکوت پرمعنی حرفی ندارند.

طریقت ورؤسای اهل سنت

آقای فاضل: و نیز به عقیده هجویری و شیخ عطار، ابوحنیفه
و شافعی و احمد حنبل (سه تن از رؤساء تسنن) از مجتهدان
طریقت و از اولیا بوده‌اند.^۱

جامی در *نفحات*^۲ می‌نویسد: داوود طائی از کبراء مشایخ
و سادات اهل تصوف و در زمان خود بی‌نظیر و شاگرد ابوحنیفه
بوده است. به قول عطار، بشر حافی که از سران صوفیه است،
شاگرد مالک بن انس (رهبر اهل سنت) بوده.^۳

باز به گفته جامی، جنید بغدادی مذهب ابو ثور داشته که شاگرد
شافعی است و گفته‌اند مذهب سفیان ثوری داشته.^۴

حاصل آنکه نویسنده کتاب *اسرار التوحید همه مطالب گذشته را*
تلخیص کرده و گوید: شیخ ما ابوسعید و اصحاب طریقت بعد از
شافعی بر مذهب شافعی بوده‌اند.

ابن جوزی از حلیه ابونعیم نقل می‌کند که حتی شریح قاضی را

۱. کشف المحجوب، ص ۷۳ - ۹۳ و تذکره الاولیاء.

۲. نفحات الانس، ص ۳۹.

۳. به نقل تحفة الاخیار، ص ۲۱۵.

۴. به نقل حقیقة العرفان.

در سلک رجال الله کشیده است.

از همه مضحک تر سخن محی الدین اعرابی است که می گوید:
برخی اقطاب همچنان که دارای خلافت باطنی اند، خلافت ظاهریه
نیز دارند، مانند ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السلام، حسن علیه السلام، معاویه،
یزید، عمر بن عبدالعزیز، متوکل.^۱

همان معاویه و یزید و متوکل عباسی که از کفر ابلیس
مشهورترند، از نظر محی الدین که از سران صوفیه است، قطب
و صاحب خلافت ظاهر و باطن شناخته می شود.

بنابه نقل کتاب اثنی عشریه^۲ محی الدین در فتوحات گوید: وقتی
به معراج رفتم مقام ابوبکر را بالاتر از همه انبیا دیدم.

همو گوید: رجبیه کسانی اند که رافضی ها (یعنی شیعیان) را به
شکل خوک می بینند. و این عنایتی است که خدا به آنها داده.^۳
باز به نقل اثنی عشریه، غزالی عقیده داشت که قاتل امام
حسین علیه السلام را نباید لعن کرد.

و همو در کتابش از شیعه به عنوان «روافض خذلهم الله» نام برده
و نیز در کتاب المنقذ من الضلال علیه شیعه سخن رانده.

ادیب زاده: راستی انسان نمی داند جواب این بی شرمی ها را چه
بگوید. باز هم سر مریدانشان سلامت که سنگ تصوف را به سینه
می زنند.

۱. فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۸.

۲. اثنی عشریه، ص ۲۵۴.

۳. فتوحات، ج ۲، ص ۱۱.

جوان محصل: بیچاره ما که کورکورانه صوفیگری را پیش گرفته ایم.

قهرمان دغلباز

آقای فاضل: در اینجا مناسب است داستانی را از کافی^۱ نقل کنم: «حکم بن مسکین گوید: روزی سفیان ثوری همراه من شد که خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شویم، به در خانه حضرت که رسیدیم دیدیم امام سوار مرکب شده و آماده بیرون رفتن از خانه است. سفیان گفت: یا ابا عبد الله، آن خطبه ای را که پیامبر در مسجد خیف ایراد فرمود برای ما بخوانید! حضرت فرمود: بگذار پی کار خود بروم. سفیان اصرار کرد، حضرت به ناچار پذیرفت. خطبه را خواندند و سفیان نوشت... برخی جملات خطبه این بود: «ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ عَلَيْهَا قَلْبُ امْرَأَةٍ مُسْلِمٍ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَالنَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَاللُّزُومُ لِحِمَاةِهِمْ؛ در سه چیز قلب مسلمان خیانت نمی کند: اخلاص عمل برای خدا، خیرخواهی برای رهبران مسلمین، ملازمت جماعت اسلامی».

نامه را برداشتیم و حرکت کردیم، بعد سفیان گفت: ببینم از این خطبه چه می فهمیم، گفتم: ای سفیان، امام علیه السلام باز تکلیفی به گردنت نهاد که هرگز نتوانی از آن شانه خالی کرد، اخلاص عمل برای خدا

که معلوم، اما خیرخواهی ائمهٔ مسلمین و ملازمت جماعت آنان می‌دانی کدام است؟ آیا ائمهٔ مسلمین که ما باید خیرخواه آنان باشیم «معاویه»ها و «مروان»ها هستند و جماعت اسلامی «مرجئه»اند که می‌گویند اگر کسی اهل نماز و روزه نباشد و از جنابت غسل نکند و با مادر خود زنا کند همین که اهل ایمان باشد باکی بر او نیست، یا «قدریه» که می‌گویند آنچه خدا بخواهد نمی‌شود و آنچه شیطان بخواهد می‌شود، یا «حروریه» که از علی علیه السلام تبرّی جسته، او را تکفیر می‌کنند یا «جهمیه» که می‌گویند ایمان فقط معرفت است و عملی لازم نیست؟

سفیان گفت: آنها (یعنی ائمه) چه می‌گویند؟ راوی جواب داد امامی که خیرخواهی او بر ما لازم است به خدا سوگند، علی بن ابی طالب علیه السلام است و جماعتی که ما باید خیرخواه آنان باشیم اهل بیت او هستند. سفیان چون این سخن شنید نامه را گرفت و پاره کرد و گفت: مبادا این داستان را جایی نقل کنی!

ادیب‌زاده: لابد این هم سرّ خفی و ناگفتنی بوده است!

آقای فاضل: فیض کاشانی در ذیل این روایت می‌گوید: هر صاحب عقلی می‌فهمد که سفیان ثوری با این کار از اسلام خارج شد، زیرا خیانت بزرگی کرد و گفتار پیامبر را زیر پا گذاشت. خلاصه از این روایت و آنچه که قبلاً گفتیم و بعداً می‌گوییم برمی‌آید که رهبران تصوّف روی خوشی با ائمه علیهم السلام نداشته‌اند و اگر تماسی با آنها می‌گرفتند از روی ریاکاری بوده است.

آیا بایزید شاگرد امام صادق علیه السلام بود

ریاضعلی: عطار در تذکره می نویسد: بایزید بسطامی سقّای خانۀ امام صادق علیه السلام و شاگرد آن حضرت بود. این یعنی چه؟ آقای فاضل: آقا جان اشتباه نکنید، امام صادق علیه السلام سال ۱۴۸ به شهادت رسید و بایزید سال ۲۶۱ درگذشت. عمر بایزید را بیش از هشتاد سال نوشته اند؛ بنابراین، ۱۱۳ سال فاصله است، یعنی ۳۲ سال بعد از شهادت امام صادق علیه السلام بایزید به دنیا آمد.^۱ ریاضعلی: آقا! در تاریخ دو بایزید داریم یکی معاصر امام صادق علیه السلام و دیگری بعد از آن حضرت، پس این اشکال تاریخی را نباید کرد.

آقای فاضل: البتّه خودتان نیز قلباً تصدیق دارید که یکی از دو بایزید را که خیالی بیش نیست بن بست اشکال تاریخی به وجود آورده و از این گذشته، چنانچه بایزید شاگردی امام را کرده، معلوم می شود شاگرد ناخلفی بوده، زیرا حرف هایی که شماها از بایزید نقل می کنید نمونه آن را در گفتار استادش نمی بینیم.

سلسله غربا

راستی اگر رهبران طریقت از علاقه مندان ائمه بودند آیا نباید در کتاب های حدیث و رجال شیعه از آنها نامی باشد، یا روایتی به وساطت آنها به ما رسیده باشد تا دستاویزی برای انتساب آنها به

۱. تحفة الاخيار و مقدمه تذكرة الاولياء عطار، به قلم محمدخان قزوینی.

ائمه داشته باشیم؟

در ضمن مطالعه شرح حال هزاران رجال شیعه، وقتی به نام حسن بصری، حبیب عجمی، داوود طائی، معروف کرخی، سری سقطی، سفیان ثوری، ابی هاشم کوفی، حلاج و بایزید می‌رسیم، یا مجهول الحال شناخته می‌شوند، یا مذموم و یا از مخالفان ائمه علیهم‌السلام که حتی روایاتی در ذم آنها رسیده است. شما به تاریخ شیعه مراجعه کنید تا به آسانی این حقیقت را تصدیق نمایید.

به عکس همین سلسله غربا و دور از حریم تشیع، در کتاب‌های اهل سنت شهرتی بسزا دارند، آنجا صاحب کرامت و از اعظم اولیا قلمداد می‌شوند. اینجاست که ادعای گذشته ما که گفتیم تصوّف از چاردیواری تسنن تجاوز نمی‌کرد و رفته‌رفته بر اثر عواملی که شاید بعداً بر شمریم در بین شیعه رخنه انداخت، نقش حقیقت و استدلال پیدا می‌کند.

نویسندگان و شعرای صوفیه و تسنن

این حقیقت را هم نباید انکار کرد که شعرا و نویسندگان صوفیه نوعاً سنی بوده‌اند چنانکه کتاب‌هایشان به صراحت گواهی می‌دهد، از جمله سهروردی^۱ عبدالقادر، محی‌الدین، غزالی، جامی، هجویری را می‌توان نام برد. در کتاب‌های اغلب این آقایان صدها مرشد مورد بحث قرار می‌گیرند، ولی متأسفانه از ائمه و رجال

۱. احیاء العلوم، ج ۱، ص ۶.

بزرگ شیعیه کمتر نام برده می‌شود. و این خود دلیل قاطعی است که حتی خود ارباب طریقت، رهبران شیعیه را رهبر تصوّف نمی‌شناخته‌اند... و خلاصه مولوی که زبان گویای جمعیت فقراست و همگی او را قبول دارند در دیوان خود به‌طور جامع و مانع، روح مطلب را بیان کرده و گوید:

چون ابوبکر آیت توفیق شد
 با چنان شه صاحب و صدیق شد
 چون عمر شیدای آن معشوق گشت
 حقّ و باطل را چو دل فاروق گشت
 چون که عثمان آن عیان را عین گشت
 نور فائق بود و ذوالنورین گشت^۱

و صریح‌تر آنکه عقیده شیعیه را در امر امامت رد کرده و گوید:

پس امام حیّ مطلق آن ولیست
 خواه از نسل عمر یا از علیست
 ادیب‌زاده: خدا به صوفیان صبر دهد با این مصیبت چه می‌کنند؟
 ریاضعلی با لحن سست و ملایم زیر لب گفت: اقطاب
 و نویسندگان و شعرای ما تقیّه می‌کرده‌اند و لذا کلماتشان بوی
 تسنّن می‌دهد.

ادیب‌زاده: بوی تسنّن نمی‌دهد صریح است، این همه شواهد

برای تصدیق این مطلب کافی نیست؟ اما اینکه گفتید صوفیان در تقیّه بوده‌اند، ما از شما می‌پرسیم که در تاریخ شیعه فقط صوفیان در تقیّه بوده‌اند، اما هزاران مرد نامی و سرآمد علم و فضیلت که در مکتب تشیع پرورش یافتند و به پیروان آل محمد علیهم‌السلام مشهور بودند و کتاب‌های تاریخ آیینۀ نمایش آنهاست، پشت کوه قاف زندگی می‌کرده‌اند؟ چطور حجاب تقیّه اینها را در خود نپوشاند و فقط صوفیان را از حریم آل محمد علیهم‌السلام دور کرد، چرا صدها نویسندگان بزرگ شیعه که چون ستارگان فروزان در افق تاریخ دوره‌های بحرانی جلوه‌گری کردند و آن‌همه مجاهدات قلمی کردند در تقیّه نبودند، اما بیچاره نویسندگان صوفیّه مجبور بودند در هر قرن به اقتضای وضع روز «ابن‌الوقت» باشند و از مرام متداول آن روز ترویج کنند؟ یعنی در روز گرمی بازار تسنّن، رهبران اهل سنت را از اولیا و ارباب طریقت و صاحب کرامت معرفی نمایند و روز گرمی بازار تشیع، به «علی هو، علی حق..». گفتن بپردازند.

صوفیان مدح ائمه علیهم‌السلام می‌گویند

ریاضعلی: ولی از آن‌همه مدیحه‌سرایی‌هایی که برخی صوفیان برای ائمه کرده‌اند نباید چشم پوشید.

ادیب‌زاده: بعد از آنکه محی‌الدین می‌گوید رافضی‌ها، یعنی شیعه، در عالم مکاشفه به صورت خوک هستند و شاه نعمت‌الله، شیعه را به اصطلاح سنی‌ها رافضی می‌خواند و می‌گوید: رافضی

کیست، دشمن بوبکر! و مولوی هم به همان اصطلاح می‌گوید:

رافضی انگشت بر دندان گرفت

چون علی را با عمر آمیختند

نام ائمه بردن دلیل تشیع چنین کسانی نخواهد بود.

آقای فاضل: از این گذشته، بسیاری از اهل سنت مانند ابن صباغ مالکی و دیگر مورخان در عین اینکه به تسنن خود اعتراف دارند پای انصاف را به میان نهاده و خیلی بهتر از رجال طریقت از عهدهٔ مدایح‌نگاری علی علیه السلام و اولاد او برآمده‌اند.

چرا راه دور برویم وقتی دانشمند روشنفکر مسیحی دکتر جورج جورداق بیروتی با آن روح آزاد حدود دو هزار صفحه کتاب در مناقب و مکارم علی علیه السلام بنگارد، دیگر نباید توقع داشت یک مسلمان به نام علی علیه السلام که می‌رسد از فضایل درخشانش چشم بپوشد. اصولاً آفتاب را انکار کردن دلیل نایبایی است. به هر حال تصدیق فضایل ائمه مطلبی است و تشیع مطلبی دیگر. همه می‌دانیم که ابوبکر و عمر منکر بسیاری از مقامات علی نبودند. وانگهی بسیاری از مداحی‌هایی که صوفیان برای علی علیه السلام و اولادش کرده‌اند، خود ائمه قبول ندارند؛ مانند این شعر مولوی:

چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود علی بود

آخر کجا علی علیه السلام در همهٔ موجودات نمایان است که مولوی

می‌گوید؟ این حرف متکی به «وحدت وجود و اتحاد و حلول»

است که بعداً خواهیم گفت. روی این نظریه همه چیز یکی است
 ولذا مولوی آخر همین غزل گفته:
 سر دو جهان جمله زپیدا وزپنهان
 شمس الحق تبریز که بنمود علی بود
 و در جای دیگر علی را با عمر درمی آمیزد و می گوید:
 باز شیری با شکر آمیختند
 عاشقان با یکدیگر آمیختند
 رافضی انگشت بر دندان گرفت
 چون علی را با عمر آمیختند
 مانمی دانیم چرا صوفیان تاکنون توجّهی به این حقایق نکرده اند؟

دوستی ناشیانه

ادیب زاده: کاش مولوی این گونه مدیحه سرایی را برای علی علیه السلام
 نمی کرد.

توجّه دارید که این روزها صوفیان با چه شور و هیجانی ابراز
 علاقه به علی علیه السلام می کنند تا آنجا که در مقام ثناخوانی، صفات
 خدایی را به آن حضرت نسبت داده، یا او را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بالاتر
 می برند. من در یکی از خانقاهها از زبان خواننده‌ای اشعاری در
 وصف علی علیه السلام شنیدم که از جمله این دو شعر بود:

هم عابد و هم معبود	هم ساجد و هم مسجود
هم حامد و هم محمود	هم او تو و هم تو او.

درویشان دم می‌گرفتند و دست می‌زدند و ابراز احساسات می‌کردند و ناطقی از آنها می‌گفت: مقام علی علیه السلام از مقام پیامبر صلی الله علیه و آله برتر است و برای این مدعا استدلالی می‌آورد که نه با عقل درست می‌آید و نه با شرع.

آقای فاضل: نباید غفلت کرد که این کارها دوستی با علی نیست، زیرا علی علیه السلام بنده خالص خدا بود و به بندگی خدا افتخار داشت، هرگز صفات خدایی را به خود نسبت نداد و سخنی که خلاف راه و رسم بندگی مطلق خدا باشد نگفت، اما این آقایان صفات الوهیت را که مسجود و معبود است به آن حضرت می‌بندند. آن امام بزرگوار معترف بود که از غلامان صمیمی و ارادتمندان پیامبر صلی الله علیه و آله است و می‌فرمود: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِكَ يَا مُحَمَّدٌ»، زیرا آنچه علی علیه السلام از معارف و کمالات آموخت پرتوی از فیض اعلای نبوی بود و ابواب علوم را پیامبر صلی الله علیه و آله به روی او گشوده بود.

این است منطق حق که علی علیه السلام طرفدار آن بود و آن هم اظهارات در اویش، حال اگر بگوییم این محبت‌ها و ابراز علاقه‌ها نسبت به علی دشمنی با آن حضرت و هدف مقدس اوست سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

ریاضعلی و مجذوب باز هم سر در گریبان حیرت فرو بردند. جوان محصل: پس بفرمایید اساساً عقیده صوفیان در مورد امامت چیست؟

آقای فاضل: چنانکه قبلاً شنیدید بیشتر صوفیان پایبند به

موضوع امامت به معنایی که در نظر شیعه معتبر است نبوده‌اند. تازه آنان که از درد ناچاری خواسته‌اند تشیع و تصوّف را به هم بچسبانند، برزخی بین تشیع و تسنّن به وجود آورده‌اند. از یک سو برای اثبات تشیع خود ناچارند دوازده امام را رهبر حقیقی امّت بدانند و درد بالای درد اینکه باید وضعیّت اقطاب و ولایت آنان را نیز حفظ کنند. از سوی دیگر می‌گویند عقاید صوفیان و سوابق تاریخی آن را باید حفظ کرد و روی این اصل از حریم تشیع فرسنگ‌ها دور می‌افتند. شاید خودشان هم ندانند در چه پرتگاه عجیبی سقوط می‌کنند. اینجاست که صوفیان گیج می‌شوند که نام این عقیده را چه بگذارند؟ تشیع که نیست، می‌ترسند بگویند تسنّن است، حیران می‌مانند. ولذا ما گفتیم از آمیختن تصوّف و تشیع مذهبی خنثی به وجود می‌آید که اگر آن را بشکافیم سر از گریبان تسنّن بیرون می‌آورد.

به عبارت دیگر، شیعه عقیده دارد امامت، منصبی است که از جانب خداوند به افراد لایق سپرده می‌شود و چنان نیست که هر کس مثلاً مراحل را طی کند از راه اکتساب یا وراثت، صاحب این مقام شود. شیعه به حکم ضرورت دینی معتقد است که پیامبر ﷺ به الهام الهی علی علیه السلام را به جانشینی خود منصوب کرد و یازده امام بعد از او نیز به اسم و رسم خاص برای این منصب انتخاب شدند. به عقیده شیعه آن مصلح آینده جهانی که در کتاب‌های آسمانی یهود، نصاری، زردشت و اسلام پیش‌بینی شده، به حکم روایات متواتر،

از اولاد پیامبر و علی و فاطمه و حسین علیهم السلام و فرزند امام عسکری علیه السلام امام یازدهم شیعیان است. این مصلح غیبی از نظرها پنهان است تا آن دم که اراده الهی به ظهورش تعلق گیرد.

بنابراین کسانی که خلافت بلافصل علی علیه السلام را باور نکنند، یا در عقیده امامت تنها به علی علیه السلام اکتفا نمایند، یا امامت را یک منصب قابل اکتساب و موروثی بدانند و یا در مقام انکار آن مصلح غیبی باشند فرسنگ‌ها از تشیع دور افتاده‌اند. و ما قبلاً گفتیم صوفیگری در قرون نخست اسلام از حریم اولاد پیامبر دور بود. همچنین گفتیم کسانی از صوفیان که مدعی تشیع اند، بسیاری از مشایخشان سنی بوده‌اند. و نیز گفتیم مدّاحی‌هایی که شعرا برای ائمه علیهم السلام کرده‌اند دلیل تشیع آنها نیست. در اینجا اضافه می‌کنیم که اساساً امامت و رهبری از نظر تصوّف، یک منصب اکتسابی یا موروثی است، یعنی بر اثر مراحل ریاضت یا مراسم ارثی می‌توان به مقام رهبری و امامت و قطبیّت رسید.

محمی الدین یعنی همان کسی که از دوازده امام تمجید کرده، در فصوص (شرح قیصری) خود را خاتم اولیا و از خاتم انبیا برتر دانسته است. و همو گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود خلیفه تعیین نکرد، زیرا می‌دانست کسانی خواهند آمد که احکام را بی‌واسطه، از راه کشف و شهود از خدا فرا گیرند.^۱

در اسرار التوحید^۲ از ابوالقاسم بشر یاسین نقل می‌کند که گفت

۱. نقل از تحفة الاخیار محمدطاهر قمی.

۲. اسرار التوحید، ص ۱۱.

من نگران بودم اگر از این جهان رفتم زمین از ولایت غیر من خالی خواهد ماند و اکنون خوشوقتم که این کودک (ابوسعید ابوالخیر) حامل مقام ولایت است. مولوی^۱ گفته‌هایشان را تلخیص کرده و گوید:

پس به هر دوری ولییی قائمست
 تا قیامت آزمایش دائمست
 پس امام حیّ مطلق آن ولیست
 خواه از نسل عمر یا از علیست
 مهدی و هادی ویست ای نیکخو
 هم نهان و هم نشسته پیش رو
 او چه نوریست و خرد جبریل او
 وان ولی کـم از او قـندیل او
 وان که زین قندیل کم مشکات ماست
 نور او در مرتبه ترتیب‌هاست
 زانکه هفصد پرده دارد نور حق
 پرده‌های نور دان چندین طَبَق
 زان پس هر پرده قومی را مقام
 صف صفند این پرده‌هاشان تا امام
 از این اشعار معلوم می‌شود هر که به ریاضت، صاحب خوی

پسندیده شد و هفتصد پرده نور حق را طی کرد، «ولّی» و امام و هادی و مهدی می شود، خواه علی زاده باشد خواه عمر زاده! و به همین ترتیب هر که ۶۹۹ پرده را طی کند قنديل امام و آن که ۶۹۸ پرده طی کرد مشکات امام است و معلوم می شود مولانا مشکات امام بوده و دو پرده دیگر داشته که امام و هادی و مهدی بشود. و بالاخره بعد از شمس تبریزی، روزی به کرسی قطبیت و امامت و مهدویت تکیه زده است.^۱

بنا به این عقیده، مهدی هر عصری قطب آن عصر است. مرحوم کیوان در استوارنامه^۲ گوید: سخن اقطاب تصوّف گرچه صریح و به همه نگویند، مهدویت نوعیه است... و امام غایب آنها شخص معینی نیست... بلکه هر قطب تا گمنام است، همان امام غایب است و اگر مسلم الریاسة و متنفّذ شد، ظهور کرده... و هر قطبی حق تعیین قطب بعد از خود را دارد... پس هر قطبی سازنده اقطاب آینده است چنانکه خودش ساخته شده اقطاب گذشته است.

در تحفة الاخیار می نویسد: سید محمد نوربخش که از مشایخ تصوّف است، می گفته که من مهدی صاحب زمانم و در زمان شاهرخ خروج کرده است.

بنابراین وقتی این عقیده را از هم بشکافیم سر از انکار امام غایب که به نظر شیعه از امور مسلم و قطعی است در می آورد. یعنی

۱. تحفة الاخیار.

۲. استوارنامه، ص ۸۹.

امام هر عصر قطب آن عصر است و به انتظار امام غایب نشستن معنی ندارد. اگرچه به قول کیوان، اقطاب امروز جرأت چنین اظهاراتی را به صراحت ندارند، حقیقت مطلب همین بود که گفتیم. چنانکه مولوی این پرده را عقب زده و در شعرهای گذشته حقّ مطلب را ادا کرده است. با توجّه به مطالب گذشته و سوابق تصوّف و بررسی عقاید و رسوم صوفیان که در این سلسله نشست‌ها بحث شد، رمز مخالفت‌هایی را که علمای بزرگ و دانشمندان شیعه در طی قرون اسلامی با تصوّف کرده و هر یک به نوبه خود در این باره کتاب‌ها نوشته‌اند درمی‌یابیم. اینک از باب نمونه به ذکر اسامی بعضی از آنها می‌پردازیم:

۱. شیخ کلینی در کافی ۲. شیخ صدوق در کتاب‌های خود.^۱
۳. شیخ مفید که مقامات علمی او زبانزد خاص و عام است و از معتمدین امام زمان بوده در کتاب *الرّدّ علیّ اصحاب حلاج*^۲
۴. *علامه حلّی* در کتاب *كشف الحق* ۵. *سید مرتضی علم‌الهدی*
۶. شیخ طوسی ۷. *مقدّس اردبیلی* در کتاب *حدیقه الشیعه* (این کتاب با اینکه شایع کرده‌اند که از تألیفات مرحوم اردبیلی نیست، به تصدیق اهل فن از آن عالم بزرگوار است.^۳ ۸. شیخ بهائی در *کشکول* ۹. عالم جلیل *محمدطاهر قمی* در کتاب *تحفة الاخیار*

۱. به نقل اثنی عشریه، ص ۷۴، نقل از نجاشی.

۲. همان.

۳. ناصر مکارم شیرازی، *جلوه حق*.

۱۰. علامه مجلسی در بحارالانوار ۱۱. میرزا ابوالقاسم قمی در کتاب جامع الشتات ۱۲. محدث نوری در مستدرک الوسائل ۱۳. وحید بهبهانی ۱۴. نابغه بزرگ آقای محمدعلی بهبهانی در کتاب مقامات ۱۵. محدث قمی در کتاب سفینه البحار ۱۶. فیض کاشانی در کلمات طریقه ۱۷. صدرالمتألهین شیرازی در کتاب کسرالاصنام و علمای دیگر که نیاز نیست همه را نام ببریم، همگی عقاید و آداب صوفیان را به شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند.^۱

انحطاط و تجدید حیات تصوّف

بر اثر این مجاهدات قلمی و مانند آن بود که هویت تصوّف بر مردم آشکار شد و آنها را از این مرام انحرافی متنفر ساخت. و سرانجام کار تصوّف به جایی کشید که به قول شیروانی^۲ رسم فقر و درویشی از کشور ایران برافتاد و قریب هفتاد سال از زمان شاه سلیمان صفوی (عصر علامه مجلسی تا عهد کریمخان زند) از صوفیگری در ایران جز برخی نقاط کشور خبری نبود، ولی بعد از نادرشاه که تازه مملکت ایران سرو سامانی پیدا کرده بود و در عهد کریمخان زند مردم در آسایش بسر می‌بردند، سر و کله شخص مرموزی که خود را سیدمعصوم علیشاه هندی می‌نامید، در شیراز پیدا شد. وی مدّعی بود که شاه علیرضای دکنی که قطب او بوده وی

۱. رک: کتاب‌های سفینه البحار و اثنی عشریه.

۲. ریاض السباحه، ص ۲۶۱.

را به ایران فرستاده تا ایرانیان را با تصوّف آشنا سازد.^۱
 معصومعلی مانند اغلب جوکیان هندی، در اعمال غریبه استاد
 بود و همین امر موجب اشتباه مریدان وی شد و پنداشتند که از اولیا
 و صاحب کشف و شهود است.^۲

نخستین کسی که دست ارادت به وی داد فیض علیشاه و بعد از
 او پسرش نور علیشاه بود.^۳

نورعلیشاه جوان آمرّد و خوبروی و مشکین موی بود. طبعی
 موزون و قامتی دلکش و صوتی طرب‌انگیز داشت و همو نخستین
 شکاری بود که به دام معصوم‌علی، صیّاد جوکی دلخسته افتاد. طرائق
 می‌نویسد: نور علیشاه در سفر و حضر مراقب معصومعلی بود و در
 رنج و راحتی با او شرکت داشت و ظاهراً و باطناً، قلباً و قالباً،
 حضوراً و غیاباً، آنی و زمانی از حضور معصومعلی غایب نبود.^۴

و نیز می‌نویسد: نور علیشاه به هر شهر می‌رسید هنگامه می‌شد
 و هر طرف می‌رفت مردم بی‌اختیار دورش جمع می‌شدند
 و دنبالش می‌رفتند. بسیاری اوقات به نحو قصیده‌سرایی قدم می‌زد
 و می‌خواند، از ازدحام مردم راه عبور و مرور بسته می‌شد.

حسن تو هر جا که کوس عشق فرو کوفت

بانگ برآمد که غارت دل و دینست

۱. ریاض السیاحه، ص ۲۶۱.

۲. کتاب وحید بهبهانی.

۳. طرائق الحقائق، ص ۸۹.

۴. همان.

بعد از آنکه نورعلیشاه به دام معصومعلی افتاد، جوان ساده‌رخ دیگری به نام مشتاقعلی به کمند ارادت او افتاد. مشتاقعلی به گفته مالکم انگلیسی^۱، تارزن خوبی بود به طوری که شنونده را به گریه می‌آورد. خلاصه نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه دو قهرمان هنرمند بوده‌اند که با سرمایه‌ی زیبایی و دلبری و نوازندگی تمام عیار خود در راه پیشرفت کار معصومعلی نقش بسزایی داشته‌اند. این دو از سوی معصومعلی مأموریت یافتند که در شهرها بگردند و با خواندن سرود و اشعار شورانگیز، سر و صدایی میان مردم راه اندازند، در نتیجه کار به جایی کشید که جمعی از مردم عوام دست از کسب و کار کشیدند و دنبال آنها افتادند و دوباره مملکت ایران را که از جار و جنجال صوفیان ایمن بود، مبدل به یک معرکه‌ی درویشی و قلندربازی کردند. آرامش را بر هم زدند و علیه علمای بزرگ که سد راه پیشرفت آنان بودند تظاهرات کردند. سرانجام کار به فتنه و فساد و کشتار جمعی از آنان کشید، علمای بزرگ آن عصر رسماً با معصومعلی و دار و دسته‌اش مبارزه کردند و آنها را از شهری به شهر دیگر آواره می‌کردند. خلاصه بر اثر این فتنه و فساد و آشوبگری‌ها و نیز برخی اعمال و حرکات رسواکننده‌ای که از معصومعلی و مریدانش آفتابی شد و زبان از بیانش شرم می‌کند، کوس رسوایی آنها کوبیده شد و ناچار مرحوم آقا محمدعلی، آن عالم بزرگ و مجاهد نامی دستور داد معصومعلی یعنی زعیم آن فتنه

۱. به نقل کتاب وحید بهبهانی، ص ۳۹۱.

را دستگیر کردند و او را توبه دادند نپذیرفت و عاقبت فتوای قتلش را صادر کرد و او را کشتند. با کشتن معصومعلی و جمعی از همکیشانش تا حدی سروصدای صوفیگری خوابید. بعد از معصومعلی، نورعلیشاه که سرآمد مرشد صوفیان بود، بر کرسی قطبیت تکیه زد، اما او و دارو دسته‌اش خود را در برابر قدرت آقا محمدعلی ناتوان دیدند و از ترس گریختند و همین که نورعلیشاه فهمید آقا محمدعلی تصمیم بر کشتن او دارد به بغداد رفت و سپس به موصل و بعد از مدتی همان‌جا درگذشت.

در خاتمه بد نیست که به برخی اشعاری که نورعلیشاه خطاب به آقا محمدعلی گفته و جواب‌هایی که آقا محمدعلی به او داده، اشاره کنیم. نورعلیشاه در این قطعه آقا محمدعلی را جبلی خطاب کرده، زیرا شهر کرمانشاه که محل آقا بود در دامنه کوه جبل قرار دارد.

نورعلیشاه:

ما ابر گهر باریم هی هی جبلی قم قم
 ما قلزم زخاریم هی هی جبلی قم قم
 ما رند قدح نوشیم از نام و نشان رسته
 در میکده خماریم هی هی جبلی قم قم
 در اوّل و در آخر در ظاهر و در باطن
 ما پرتو دلداریم هی هی جبلی قم قم
 ای زاهد افسرده رو طعنه مزن بر ما
 ما ابر شرر باریم هی هی جبلی قم قم

و آقا محمدعلی در جواب گفته:

تو ابر شررباری هی هی دغلی گم گم
تو... داری هی هی دغلی گم گم
ای کاخ دلت بی نور از شمع هدایت دور
کی مشرق انوری هی هی دغلی گم گم
تو باقی شیطنانی آن به که شوی فانی
مخدول سر داری هی هی دغلی گم گم
تو معدن اضلالی تو مرجع هر ضالی
نه مخزن اسراری هی هی دغلی گم گم

بازگشت از خانقاه

دومین جمعه‌ای که «مجنوب» از ده به شهر آمد، یکسر به سراغ منزل «آقای فاضل» رفت، پس از سلام و احوالپرسی به اتاقی رفت که درویش ریاضعلی در آنجا با کمال امنیّت و راحتی به سر می‌برد. سپس با درویش صفا کرد و نشست. برای هر دو صبحانه آوردند و پس از آن هر دو به طرف اتاق مخصوص آقای فاضل رفتند. در این میان «ادیب‌زاده» به اتفاق «جوان محصل» هم وارد شدند. پس از احوالپرسی، انجمن بحث و مذاکره را تشکیل دادند. این محفل انس آخرین هیئت اجتماعی است که به این صورت تشکیل می‌شود، زیرا درویش ریاضعلی مسافر است و باید همین روزها حرکت کند. مجنوب هم باید به روستا برگردد، تا باز وقت مناسبی پیش آید و اهل دل همدیگر را پیدا کنند، ولی از همین فرصت کوتاه باید استفاده کرد. ادیب‌زاده رو به مجنوب کرد و گفت: برادر ما میل داشتیم سرگذشت شما را نیز بشنویم، ولی قبلاً جریان مسافرت

خراسانت را برای ما تعریف کن.
مجدوب: من برای همین کار آمده‌ام و اکنون در مدّتی کوتاه
خلاصه‌ای از جریان کار خود را باز می‌گویم:

عوارض خانقاه

اما مسافرت من به خراسان، اوّل که برای ملاقات قطب طریقت
و امام حی که در همان حوالی خیمه دارد و نیز برای پرداخت
«عُشریه» بود، سپس برای زیارت حضرت رضا علیه السلام.

ادیب‌زاده: نفهمیدم عُشریه کدام است؟

مجدوب: ده یک اموال که باید به قطب پردازیم.

ادیب‌زاده: آخر این عُشریه زکات است یا خمس؟ در اسلام
چنین چیزی نداریم.

مجدوب: نمی‌دانیم، خلاصه آنچه ما در باب واجب مالی داریم
از این قرار است:

۱. حقّ تشرّف که عبارت است از چیزی که مرید هنگام تشرّف
به فقر باید به قطب بدهد، تا نامش در دفتر صوفیان ثبت شود و او را
برادر خطاب و با او صفا کنند.

۲. زکات فطر که آن هم باید به قطب داده شود و اگر مرید با
قطب در یک محل نباشند پول آن را برای قطب بفرستد.

۳. بعد از تشرّف به فقر از هر راهی که مرید مالی به دست آورد
اعمّ از سود کسب، اجارهٔ املاک، حقوق دیوانی، گدایی، هدایا، ارث

و... باید ده یک (عشریه) آن را به قطب پردازد تا باقی مال بر او حلال شود، در غیر این صورت همه بر او حرام است، زیرا مرید مالک هیچ مالی نمی شود مگر آنچه را که قطب به او تملیک کند. جوان محصل: حالا مصارف این پولها چیست، امور خیریه است، بنیان مسجد، مدرسه، مریض خانه یا موارد دیگر، هنوز کسی نتوانسته بفهمد، ولی از خود مجذوب که می پردازند می پرسیم. مجذوب: من هم نمی دانم، همین قدر که وظیفه ما پرداخت است.

ریاضعلی: لازم نیست بدانیم، مولانا می گوید:^۱

قطب شیر و صید کردن کار او

باقیان این خلق باقی خوار او

تا توانی در رضای قطب گوش

تا قوی گردد کند در صید جوش

ادیب زاده: اینجا سخن کیوان به یاد آمد که می گوید:^۲ غالباً

اقطاب در این مورد رسوا می شدند و در همین عصر ما چند قطب کوس رسوایی شان زده شد، بیشتر مریدانشان آنها را ترک گفتند و کلاهبردار و دزد نامیدند، زیرا برای خود املاک بسیار خریدند.

اکنون از عوارض خانقاه بیرون بیاییم ورشته سخن را به دست

مجذوب بدهیم تا سرگذشت درویش شدن خود را بگوید.

۱. مثنوی، ص ۴۸۱.

۲. استوارنامه، ص ۱۲۸.

ازدواج لاهوتی

مجنوب: هفت یا هشت سال پیش یک روز در ده مشغول فلاحت بودم، یکی از دوستان قدیم که در شهر زندگی می‌کند سراسیمه به ده آمد و با شتابزدگی گفت: هر چه زودتر باید به شهر برویم، کاری لازم پیش آمده، آن‌قدر عجله داشت که من وقت نکردم بپرسم برای چه باید به شهر برویم. کار را رها کردم و روانه شهر شدیم و یکسره ما را منزل یکی از سرشناسان شهر برد. جمعی هم نشسته بودند، مراسمی که تاکنون ندیده بودم، من که نفهمیدم قضیه چیست ولی پس از آنکه به منزل برگشتیم به من گفت: می‌خواهم تو را به حجله ازدواج لاهوتی ببرم! با تعجب پرسیدم ازدواج لاهوتی کدام است؟ گفت: فردا می‌بینی. روز بعد مرا به همان منزل برد، مرشدی با قیافه مخصوص نشسته بود و جمعی به دیدن او آمده بودند. دست و زانویش را می‌بوسیدند. خضوع و احترام فوق‌العاده می‌کردند. من با دوستم نزدیک رفتیم او رو به قطب کرد و گفت: این آقا آمده‌اند به فقر مشرف شوند! قطب هم ضمن شرایطی که گذاشت نام مرا در دفتر درویشان ثبت کرد. از آن سال به بعد من خودم را مالک هیچ چیز نمی‌دانم، هر چه دارم از قطب است.

موقعیت اقطاب

ادیب‌زاده: از گفته‌های صوفیان چنین برمی‌آید که قطبیت

عالی‌ترین منصب‌هاست و مافوق آن تصوّر نمی‌شود. ریاض‌علی: آری، «قطب کرسی نشین پارلمان ولایت است، همان ولایتی که خاتم‌النّبیین داشت!^۱ او مالک اموال و نفوس است، احکام به دست اوست، معارف روحیه هم باید به اجازه او باشد، زیرا او جانشین پیامبر، بلکه پیامبر زمان خود است. مولوی گوید: «مگسل از پیغمبر ایّام خویش» طاعتش واجب و نگهداری و خدمت او بر همه فرض است. راستی در هیچ سازمانی، هیچ منصبی به این اهمّیت وجود ندارد...، زیرا صوفیان برگزیدگان خلق‌اند و اولیا برگزیدگان صوفیه و قطب بزرگترین صوفی وقت و حاکم بر اولیاست...^۲.

آقای فاضل: کاش به همین اندازه قناعت می‌کردند و مقام اقطاب را بالاتر از این نمی‌بردند، اگر قدری روی ادّعاهای اقطاب، یا موقعیت‌هایی که مریدان برای ایشان قائلند مطالعه کنیم خواهیم دید چگونه اقطاب خود را در نزد مریدان قالب می‌زنند و مریدان هم آن ادّعاها را به چشم می‌گذارند.

نیکلسن می‌گوید: همان‌طور که اعتقاد به واسطه بین خلق و خدا در میان فلاسفه کلیسا رواج کامل یافته بود، صوفیان هم به کسانی به نام «قطب و پیر» متوسّل می‌شدند و می‌گفتند: اگر انسان به خود واگذار شود گمراه خواهد شد، غلو در مقام پیر و مرشد تا آنجا بود

۱. استوارنامه.

۲. تاریخ تصوّف.

که آنها را روحاً متّحد با خدا می‌شمردند و اعمالشان را اعمال خدا می‌دانستند.^۱

البته نیکلسن از پیش خود قضاوت نکرده، بلکه گفتار صوفیان و همان دیوان شمس الحقایق مولوی که نیکلسن در مقدمه آن جملات سابق را نگاشته، بهترین گواه مدّعاست.

کوس «أنا الحق» و «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» که بایزید و حلاج و هم عقیده‌هایشان می‌زده‌اند نمونه‌ای از این طرز فکر است. و همین طرز فکر بود که یک منطق غلط انحرافی دیگری را که عبارت از «اتّحاد و حلول» بود بار آورد. اکنون برای اینکه بدانید ما این حرف‌ها را از پیش خود نمی‌گوییم به این شواهد توجه کنید و ببینید لاف و گزاف‌های «اهل الله» سر از کجا در آورده و چگونه به زبان آنها گذاشته که از زیر خرقة درویشی دعوی الوهیت کنند؟! محمّدطاهر قمی در کتاب تحفة الاخیار^۲ می‌نویسد: اول کسی که از اهل طریقت به این نغمه‌ها مترنم بود بایزید و پس از آن ابوالحسن خرقانی و سپس حلاج بود. و نیز از عطار نقل کرده که خرقانی گفته: من مصطفای و قتم و من خدای و قتم. عطار در تذکره می‌نویسد: بایزید می‌گفت: لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ، یعنی در خرقة پشمینه من جز خدای چیزی نیست. مولوی هم گوید:^۳

۱. تاریخ تصوّف.

۲. تحفة الاخیار، ص ۵۰.

۳. دیوان مثنوی، ص ۳۷۶.

با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که یزدان نک منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا إله إلاّ اناها فاعبدون
نیست اندر جبهه‌ام إلاّ خدا چند جویی در زمین و در سما
باز مولوی دربارهٔ منصور که دعوی «أنا الحق» داشت، گوید:

گفت فرعونی أنا الحق گشت پست

گفت منصورى أنا الحق و برست

ابوسعید ابوالخیر که از اکابر صوفیان به حساب می‌آید دربارهٔ

منصور گفته:^۱

منصور حلاج آن نهنگ دریا

کز پنبه تن دانه جان کرد جدا

روزی که أنا الحق به زبان می‌آورد

منصور کجا بود؟ خدا بود خدا

خود همین آقای ابوسعید دربارهٔ خود گفته است:^۲

چند گاهی عاشقی ورزیدم و پنداشتم

خویشان شهره بکرده کو چنین و من چنان

در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود

عاشق و معشوق من بودم! ببین این داستان

محمدطاهر قمی^۳ این دو بیت را از عطار نقل کرده است:

۱. مبدأ علی، ص ۱۰۰.

۲. اسرار التوحید، ص ۲۷۷ و تحفة الاخیار.

۳. تحفة الاخیار، ص ۷۲.

منم اللّٰه در عین وصالم منم اللّٰه در عین کمالم
 منم اللّٰه خود را خود بدیدم به خود گفتم کلام خود شنیدم
 مولوی نیز دربارهٔ شیخ و مرشد گوید:
 کان دعای شیخ نی چون هر دعاست
 فانی است و گفت او گفت خداست
 چون خدا از خود سؤال و کد کند
 پس دعای خویش را کی رد کند

خلاصه نظایر اینها را زیاد در کلمات متصوّفه به خصوص
 متقدّمان آنها می‌یابیم و همان‌طور که نیکلسن می‌گفت: این
 اظهارات با مسیحیت ارتباط کامل دارد، زیرا آنها بودند که برای
 روحانیان خود اهمّیت فوق‌العاده‌ای قائل می‌شدند تا آنجا که قرآن
 کریم آنها را مذمت کرده که چرا مقام احبار و رهبران روحانی
 و همچنین پیامبر خود حضرت مسیح علیه السلام را همسنگ مقام الوهیت
 قرار دادند ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحِ ابْنِ
 مَرْيَمَ وَمَا أُمُّرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا﴾.^۱

آیا خودبینی بود یا خدابینی

ریاضعلی: آقا، عارفان واصل و فانیان فی‌الله خود را
 نمی‌دیده‌اند، بلکه هر چه می‌دیدند خدا بوده و لذا «لَيْسَ فِي جُبَّتِي

إِلَّا اللَّهَ وَأَنَا الْحَقُّ» می‌گفته‌اند.

ادیب‌زاده: اگر واقعاً بایزید و حلاج و رفقایشان فانی فی‌الله بودند و غیر حق را نمی‌دیدند، چرا «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَهُوَ الْحَقُّ وَسُبْحَانَهُ» نمی‌گفتند که تقدیس خدا کنند، نه تعظیم و تقدیس خود؟ معلوم می‌شود اینها به خودبینی نزدیک‌تر بوده‌اند تا خدابینی. و منشأ این اظهارات همان رسوخ فکر نصرانیت است که آقای فاضل گفتند پروین اعتصامی خوب گفته: «بترز دیوپرستی است خود پرستیدن». آقای فاضل: خلاصه آنکه عقیده «اتحاد و حلول» که عقیده‌ای صددردصد انحرافی است، در میان متصوفه کاملاً رواج دارد. آنها اتحاد را چنین معنا می‌کنند که ابدان عارفان با خدا متحد می‌شود همچنان که آهن به واسطه نزدیکی به آتش با آن متحد می‌گردد. و حلول این است که می‌گویند خدا در ابدان عارفان حلول می‌کند و این دو عقیده که از اشعار و سخنان متصوفه به دست می‌آید، بر خلاف صریح آیات قرآن و روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام است و ضرورت عقل و برهان نیز این منطق را تکذیب می‌کند، زیرا خدا را نمی‌شود در بن بست حد و حدود محصور کرد و فی‌المثل در جسم عارف و درویش جای داد چنانکه شاه نعمت‌الله ادعا کرده و در دیوان خود گفته است:

نظری کن در آینه بنگر	خود و معشوق روبه‌رو میبین
غیر او نیست سید و بنده	سید و بنده را به او میبین
نعمت‌الله را به دست آور	سید و بنده را بیا میبین

در حالی که امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بَوَالِحٍ وَلَا عَنْهَا بِخَارِجٍ؛ خدا داخل اشیا نیست (حال و محل غلط است) و خارج اشیا هم نیست، بلکه او با هر چیزی است»^۱.
این بود خلاصه عقیده اتحاد و حلول از نظر تصوّف.

از این دو عقیده انحرافی تر عقیده «وحدت وجود» صوفیان است که اکنون به توضیح آن می پردازیم. وحدت وجود یعنی در عالم جز یک حقیقت (مفهوماً و مصداقاً) وجود ندارد. در جهان جز خدا چیزی نیست، غیر خدا هر چه ما می بینیم وهم و خیال است. انسان خداست، درخت خداست، آسمان خداست و همه چیز خداست. شیخ شبستری گوید:

وجود اندر کمال خویش ساریست

تعیّن‌ها امور اعتباری است

حلول و اتحاد اینجا محالست

که در وحدت دویی عین ضالاست
این عقیده چنانکه می بینیم از اتحاد و حلول خیلی شورتر است؛
بنابراین عقیده هر شجر و مدری را باید خدا نامید! اکنون از گفتار
سران صوفیّه برای این مطلب شواهدی چند می آوریم.

محمّد الدّین اعرابی که از قهرمانان عقیده وحدت وجود (صوفیّه) است، در کتاب فصوص در موارد مختلف تصریح به این معنا کرده.
۱. در فص نوحی گوید: نوح با مردم خدعه می کرد که آنها را از

پرستش بت‌ها نهی می‌کرد، زیرا بت‌ها صورت‌هایی از حق‌اند.

۲. در فص ابراهیمی گوید: «سُمِّيَ إِبْرَاهِيمُ خَلِيلًا لِتَحَلُّلِهِ؛ ابراهیم را بدین‌رو خلیل نامیدند که خدا در خلال وجود او جریان داشت».

۳. در فص هودی در معنای آیهٔ «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱ گوید: «فَلَا قُرْبَ أَقْرَبُ مِنْ أَنْ يَكُونَ هُوَ يَتِيهِ عَيْنُ أَعْضَاءِ الْعَبْدِ؛ نزدیکان خدا به بندگان این است که خدا را با عضو عضو بندگان یکی بدانیم!».

۴. در فص هارونی گوید: اعتراض موسی به هارون برای این بود که چرا مردم را به گوساله‌پرستی تشویق نکرد.

۵. در فص عیسوی گوید: نصاریٰ با گفتن «اللَّهُ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ» از این جهت کافر نشدند که خدا را با عیسی متحد شمردند، بلکه کفر آنها برای این بود که قائل به الوهیت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به تنهایی شدند و این خطا بود، زیرا خدا هم عیسی است و هم هر چیز دیگری که ما در عالم می‌بینیم.

سخنان مولوی و شاه نعمت‌الله هم انعکاسی از همین عقیده است که اکنون به چند نمونه از آن می‌پردازیم. مولوی گوید:^۲

آنان که طلبکار خدایید خدایید

بیرون ز شما نیست شما یید شما یید

۱. سورهٔ ق، آیهٔ ۱۶.

۲. دیوان شمس الحقایق، ص ۳۷۰.

در خانه نشینید و نگرديد به هر سوی
 زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید
 هم موسی و هم معجزه و هم ید بیضا
 هم عیسی و رهبان و سماوات علایید
 و در غزل دیگر گوید:^۱

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد	دل بر دو نهران شد
هر دم به لباس دگران یار برآمد	گه پیر و جوان شد
حقّا که همو بود که می کرد شبانی	اندر ید بیضا
گه چوب شد و بر صفت مار در آمد	زان بحر کفان شد
بالله که همو بود که می آمد و می رفت	هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد	دارای جهان شد
حقّا که همو بود که می گفت انا الحق	در صورت الهی
منصور نبود آن که بر آن دار بر آمد	نادان به گمان شد
تبریز همو بود همو شمس معانی	در گلشن انوار
او بود که در جوشش اسرار بر آمد	در عشق کشان شد

خلاصه از این قبیل سخنان در کلمات مولوی زیاد می بینیم.

شاه نعمت الله گوید:^۲

در دو عالم چون یکی دارنده اشیاستی
 هر یکی در ذات خود یکتای بی همتاستی

۱. دیوان شمس الحقایق، ص ۴۸۳.

۲. طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۱.

جنبش دریا اگرچه موج خوانندش ولی
 در حقیقت موج دریا عین آن دریاستی
 خلاصه این عقیده این است که مثل موجودات مثل امواج دریا
 و حباب‌های روی آب است. موج و حباب هم جز آب چیزی
 نیست یعنی خدا مانند دریاست و موجودات دیگر آن دریا هستند.
 این بود معنای وحدت وجود صوفیان که به اختصار ذکر شد.

وحدت وجود صوفیان چه می‌گوید و چه می‌آورد

کسانی که با منطق دین و براهین عقلی آشنایی دارند می‌دانند
 این طرز فکر صددرصد مردود است، زیرا اتحاد خالق و مخلوق که
 از لوازم این عقیده است، به یقین غیر ممکن و محال است. چگونه
 می‌شود گفت انسان، حیوان، شجر، حجر و موجودات دیگر با
 اینکه مخلوق و ناقص و محتاجند در عین حال خالق کامل، غنی
 و بی‌نیازند؟ اگر کامل و غنی بودند قطعاً به غیر این صورت فعلی
 بودند آن وقت دیگر مسأله خالق و مخلوق در کار نمی‌آید.

ادیب‌زاده: زیان‌هایی که این طرز فکر خصوصاً از جنبه اخلاقی
 و اجتماعی و قانونی به وجود می‌آورد قابل توجه است، زیرا بنابر
 این عقیده همه چیز بر همه کس مباح خواهد بود، اخلاق و کنترل
 قانونی مفهومی ندارد، به مجرم نباید اعتراض کرد و این خود
 بدیهی است که اگر قانون و اخلاق و مسؤولیت اجتماعی در کار
 نباشد سیل ظلم و خیانت و شهوترانی و هرزگی از حد خواهد

گذشت و اجتماع انسانی به صورت یک اجتماع بهیمی و وحشیگری در خواهد آمد.

آقای فاضل: و نیز بنابراین مرام انحرافی، بعثت انبیا که با تاریخ زندگی بشر توأم بوده نامفهوم است. اگر مخلوق با خالق یکی بوده، پس پیامبران از طرف کدام خالق پیام می آوردند به سوی مخلوق و با کدام دستورالعمل و کدام قانون مردم را دعوت می کردند.

اساساً مبانی ادیان آسمانی با این تفکرات منافات دارد. از نظر دین چنین عقاید شرک و کفر و الحاد است. اسلام با نوای عالمگیرش این نغمه را در گوش جهانیان نواخت که: «وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكْ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ»؛ هر که از حلقوم بشری، نغمه الوهیت ساز کند کیفرش دوزخ است.^۱ امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «خدا با همه چیز است و عین هیچ چیز نیست. اصلاً حقیقت او غیر از حقیقت مخلوقات است و در عین حال احاطه به همه چیز دارد».^۲ اما هنوز محی الدین می گوید: بت‌ها خدا بودند. مولوی می گوید: با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که یزدان نک منم و نجم الدین رازی می گوید:^۳

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم

قدّوس ذات واز همه الوات برتریم

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۹.

۲. نهج البلاغه و دعای صباح.

۳. این شعر از کتاب مرصادالعباد نجم الدین نقل شده است.

ریاضعلی: البتّه اینها حقایقی است که از نظر عقل و شرع انکار نشده، ولی گو اینکه گاه عقیده وحدت وجود را به فلاسفه هم نسبت می دهند، چرا این اعتراضات به آنها نمی شود؟

آقای فاضل: اولاً ما اینجا در مقام بحث و بررسی عقاید فلاسفه در این باب نیستیم و کار نداریم که گفتار آنها تا چه حد قابل قبول است، ولی این را توجه داشته باشید که طرز فکر فلاسفه در موضوع «وحدت وجود» با طرز فکر صوفیان تفاوت دارد. صوفیان چنانکه دیدیم می گفتند در جهان جز خدا چیزی نیست «ماهیات» مخلوق و ساخته خیالات و اوهام ماست. خلاصه آنکه آنها به اصطلاح قائل به وحدت وجود «مصادقاً و مفهوماً» بودند، امّا فلاسفه این را نمی گویند، از فلاسفه کسانی که قائل به وحدت وجودند عقیده دارند اشیا یک مفهوم جامع مشترک دارند که آن وجود و هستی آنهاست، انسان هست، حیوان هست، گیاه هست و... همه اینها هستند، امّا در عین حال که از نظر مفهوم هستی این جامع اشتراک را دارند، هر موجودی با موجود دیگر از نظر حدود وجودی تفاوت دارد؛ انسان غیر از حیوان است، گیاه غیر از جماد، آسمان غیر از زمین و سرانجام مخلوق غیر از خالق. این آقایان ماهیات را ساخته خیال نمی دانند، بلکه مراتب شدید و ضعیف که آن هم از حدود وجودی هر شیء گرفته می شود مابه الامتیاز اشیا مختلف می دانند. به نظر اینها حیوانیت حیوان و انسانیت انسان و خلاصه خصوصیات و حدود وجودی هر چیزی محفوظ است.

اینها نمی‌گویند مخلوق در برابر خالق مانند موج آب دریا در برابر دریاست.

بنابراین نتایج غلطی که بر عقیده وحدت وجود صوفیان مترتب بود اینجا مترتب نیست. البته تشریح عقیده فلاسفه و طرز تفکر آنها در این مسأله و اثبات و نفی آن خود بحث جداگانه‌ای است که در این فرصت کم حتی فهرستی از آن را نمی‌توان ارائه داد، فقط برای اینکه مطلب اشتباه نشود ذکر این چند نکته ضروری به نظر می‌رسید.

دعاوی دیگر اقطاب

جوان محصل: خوب از این بحث هم بگذریم و ببینیم اقطاب دیگر چه می‌گویند.

آقای فاضل: همان‌طور که دعوی بایزید و حلاج را در بحث گذشته شنیدید دعاوی دیگرشان را نیز اینجا بشنوید:

عطار در تذکره از بایزید نقل می‌کند که گفته: در قیامت پرچم من از پرچم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بلندپایه‌تر است.

ابن جوزی در تلبیس ابلیس نقل می‌کند که بایزید دعوی معراج مانند معراج پیامبر کرد! گولد تسهیر، مستشرق معروف آلمانی می‌گوید: بایزید معراجی دارد که از معراج پیامبر اسلام باشکوه‌تر است در آنجا با خداوند مغازله‌ها و معاشقه‌ها و گفت‌وگوها دارد که هیچ پیامبری با خدای خود چنین مقامی نداشته است. بایزید خود را از پیامبران و اولیا بالاتر شمرده.^۱

۱. زهد و تصوف، ص ۱۶۱.

باز ابن جوزی در همان کتاب^۱ می‌نویسد: حلاج می‌گفت: من می‌توانم مانند قرآن کلماتی بگویم. همین حلاج برای ابوسهل نوبختی که از اکابر شیعه عصر او بود نوشت: من وکیل صاحب‌الزمانم دعوت مرا بپذیر!

محک تجربه و سیه‌رویی

ابوسهل پیغام داد به این شرط می‌پذیرم که چون من پیرمرد ریش سفیدی هستم برای کنیزان خود ناچارم هر هفته خضاب کنم، کرامت تو همین باشد که ریش مرا سیاه کنی، در آن صورت یک مرید مثل من برای تو کافی است برای اینکه دیگران به تو بگروند. حلاج چون دید کار به جای باریک رسیده از ابوسهل هم مأیوس شد. جوان محصل: معلوم می‌شود او حلاج پنبه بوده، نه حلاج اسرار.

کشف و کرامات مشایخ

آقای فاضل: اکنون که این کرامت را از حلاج شنیدیم کرامتی را هم از بایزید بشنویم. عطار در تذکره می‌نویسد:^۲ از بایزید در مورد حیا پرسیدند، شیخ جواب داد آن مرد آب شد، کسی آمد دید آبی زرد ایستاده، گفت یا شیخ این چیست؟ گفت یکی از در آمد و سؤالی از حیا کرد من جواب دادم طاق نداشت از شرم آب شد.

۱. زهد و تصوف، ص ۷۰.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۹.

چند نمونه هم از سایر مشایخ بشنوید. در *نفحات*^۱ می‌نویسد: شیخ ابوالعباس از مشایخ صوفیان گوید: روزی به خانه آمدم، سگ زردی دیدم به جایی خفته، پنداشتم از محله آمده، قصد راندن او کردم، به زیر دامن رفت و ناپدید شد.

عطار می‌گوید: یکی از اکابر طریقت گفت در روم بودم، ناگاه دیدم ابلیس از هوا افتاد، گفتم ای لعین این چه حالت است؟ گفت: در نیشابور بودم این ساعت محمد بن اسلم تنحنحی کرد، من از ترس خود را در اینجا انداختم.^۲ صدای قهقهه حاضران بلند شد، جوان محصل گفت: به به چه کراماتی دارند واقعاً اعجاب آور است.

گوشه‌ای از کشفیات

آقای فاضل: یکی دیگر از دعاوی صوفیان کشف است. می‌گویند ما با عالم غیب رابطه داریم و حقایق را هم از این راه به دست آورده‌ایم. باز در اینجا فرصت به ما اجازه نمی‌دهد به بحث «کشف» بپردازیم، زیرا وقت بیشتر و مناسب‌تری می‌خواهد، ولی اجمالاً می‌گوییم همین ادعایی که صوفیان کردند و گفتند حقایقی که به دست آورده‌ایم از راه کشف است، ارزش کشف را اجمالاً به ما نشان می‌دهد.^۳

۱. *نفحات الانس*، ص ۳۱۵.

۲. *تحفة الاخيار*، ص ۹۵.

۳. به کتاب *جلوة حق* مراجعه شود.

ما منکر نیستیم که ممکن است برخی بندگان وارسته خدا بر اثر روابط روشنی که با خدا دارند دریچه‌ای از عالم مافوق طبیعت به رویشان باز شود و از این راه به مجهولاتی پی ببرند، زیرا: **أَلْعَلِمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَن يَشَاءُ**. اراده الهی است که بر قلب تاریک انسان نور هدایت و فهم و دانش بگسترد. تا اینجا از نظر کبرای مطلب جای تردید برای کسی نیست و ما هم به‌طور کلی روی این مطلب بحث نداریم فقط در اینجا این نکته باید ذکر شود که ادّعیای صوفیان که گفتند معارف و حقایقی که ما در دست داریم از راه کشف یعنی اطلاع غیبی به دست آورده‌ایم، با این اطلاق مطلبی غیر قابل قبول است، زیرا چنانکه دیدیم بسیاری از عقاید و رسوم تصوّف صراحتاً بر خلاف معارف مسلم آسمانی بود، پس این کدام مبدأ غیبی بوده که این معارف را به قلب آقایان رسانده است؟

وانگهی صرف اطلاع از برخی امور پنهانی ملاک فضیلت نتواند بود، چه آنکه بسیاری از مرتاضان هندی از راه ریاضات نامشروع از امور پنهانی آگاه می‌شوند، قرآن هم اطلاع از برخی امور پنهانی را از الهامات شیاطین بر شمرده می‌فرماید: **﴿وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلِيَ أَوْلِيَانِهِمْ﴾**^۱. در کتاب اثنی عشریه^۲ نقل می‌کند که مردی شیطان را سجده می‌کرد و او کارهای غیر عادی برایش انجام می‌داد. از اینها گذشته، از کشفیات صوفیان برای ما چیزها نقل می‌شود که ارزش

۱. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۲. اثنی عشریه، ص ۱۳۳.

کشفیات آنان را بهتر هویدا می‌کند. مثلاً محی‌الدین برخی ارباب کشف (رجب‌یون) را معرفی می‌کند که اینها در عالم مکاشفه، شیعه (وبه قول او رافضی‌ها) را به شکل خوک می‌بینند.^۱ می‌گویند^۲ غزالی درس و بحث را کنار گذاشت و به ریاضت پرداخت، آنگاه از راه کشف دریافت که مذهب امامیه باطل و ابوبکر از علی علیه السلام افضل است.

ادیب‌زاده: من که اسم اینها را کشک و پشم می‌گذارم نه کشف و شهود. صدای بلند خنده فضای اتاق را پر کرد، مجذوب و ریاضعلی هم که کم‌کم ارزش کشفیات را درمی‌یابند، تبسمی بر لب دارند.

کرامت‌های خنک

سپس ریاضعلی قیافه مصنوعی گرفت و گفت آقا، صوفیان ارباب کشف و کرامت‌اند شما کتاب‌های ما را بردارید ببینید مملو است از امور خارق عادت، کشفیات، کرامات، حالا برای نمونه بشنوید: می‌گویند ابوسعید از بزرگی وام طلبید و او نداد و آن مرد بزرگ‌سگ‌هایی داشت ابوسعید دستور داد سگانش او را دریدند. ببین کرامت را!

ادیب‌زاده گفت: لابد شنیده‌اید مردی گندم به آسیاب برد و مزد

۱. فتوحات، ج ۲، ص ۱۱.

۲. اثنی عشریه.

آسیابانی را نداشت بدهد آسیابان گندم را آرد نکرد، آن مرد گفت اگر گندم مرا آرد نکردی دعا می‌کنم الاغت سنگ شود، آسیابان از این توپ از جا در نرفت و جواب داد: بابا تو اگر مستجاب الدعوه هستی دعا کن گندمت آرد شود... حالا ابوسعید اگر اهل کرامت بود کاری می‌کرد که محتاج قرض گرفتن نشود، نه اینکه دستور بدهد سگانش آن مرد را بدرند.

مجنوب و جوان محصل گفتند: مثل اینکه ادیب‌زاده بد نمی‌گوید. ریاض‌علی: باز گوش کنید که در ریاض‌السیاحه می‌نویسد: شاه نعمت‌الله چهل روز روزه گرفت و هر افطار یک گوسفند می‌خورد و عجب اینکه تمام این مدت با یک وضو نماز می‌خواند. ادیب‌زاده: شاید حضرت شاه کسالت داشته و تیمم می‌کرده‌اند. باز صدای قهقهه فضای اتاق را پر کرد.

جوان محصل گفت: این هم حرفیست. ریاض‌علی: می‌گویند شاه نعمت‌الله پیشگویی‌ها کرده، از جمله از اختراع تلفن و تلگراف خبر داده است. ادیب‌زاده: البته مقید نیستند که این ادعا سند تاریخی هم داشته باشد.

قُم بَادِنِي!

ریاض‌علی: سند تاریخی نمی‌خواهد، من که گفتم باور کنید!
جوان محصل: عجب ادعایی، پس درویش هم اهل کرامت‌اند!

ریاضعلی: یک کرامت دیگر، می‌گویند یک وقتی درویشان تعزیه عاشورا گرفته بودند، در بین تعزیه فرزند پادشاه آن عصر را که دلش می‌خواست تعزیه در اویش را ببیند و فرزندش را به میدان معرکه فرستاده بود زدند و کشتند....

شاه تصمیم بر انتقام گرفت، درویشان به دست و پا افتادند و بالاخره عقلشان به اینجا رسید که بروند دست به دامن مولانا شمس تبریزی که برای عبادت و ریاضت به گوشه‌ای رفته بود بشوند تا راه چاره‌ای بیندیشد، شمس آمد جنازه مرده را پیش وی گذاشتند، شمس فرمود: «قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ به اذن خدا برخیز!» خبری نشد، دوباره تکرار کرد نتیجه نگرفت، اوقاتش تلخ شد و گفت: «قُمْ بِإِذْنِي؛ به فرمان من برخیز!» فوراً مرده حرکت کرد.

علما اعتراض کردند که چرا شمس این کارها را می‌کند و خواستند پوست شمس را از تنش بیرون کشند، ولی نتوانستند. پیامبر به خواب شمس آمد که چرا پوستت را در راه شریعت من ندادی؟ شمس گفت: اگر شریعت شما با پوست من حفظ می‌شود می‌دهم. آن‌گاه پوست خود را از تن بیرون آورد و در حالی که خون از بدنش می‌ریخت روانه شد. تشنگی و گرسنگی بر او غالب آمد کنار دریا که رسید یک ماهی گرفت کباب کند، به خورشید گفت: تو شمسی من هم شمس بیا با هم یار شویم! خورشید از جای خود حرکت کرد پایین آمد تا برای شمس ماهی کباب کند و زخم‌های بدنش را التیام بخشد، مردم از گرما نزدیک بود کباب شوند. خبر به

سلطان دادند که شمس این کار را کرده، او به فرزند شمس می‌گوید برو به پدرت بگو چاره‌ای بیندیشد، وقتی کودک نزدیک شمس می‌رسد و قصه را می‌گوید، شمس می‌گوید برگرد! با این کلمه هم کودک بازمی‌گردد و هم خورشید به آسمان می‌رود، از آن سال به بعد هر سال در همان روز خورشید فرود می‌آید و هوا فوق‌العاده گرم می‌شود.^۱

بینید هیچ نبی مرسلی چنین کراماتی داشته است؟! ادیب‌زاده: قطعاً نداشته... عیسی علیه السلام با آن دم عیسوی و مقام پیامبری بالای سر مرده می‌آمد می‌گفت: «قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ» (به اذن خدا برخیز!) آن مرده زنده می‌شد، اما به قول شما شمس با این کلمه بارش بار نشده و تا نمی‌گوید به اذن من برخیز مرده زنده نمی‌شود! این هم از حُسن نظر و سادگی مریدان است.

دیگر اینکه آن قدر شمس مهم است که خورشید برای اینکه ماهی برایش کباب کند فرود می‌آید، قطعاً برای هیچ پیامبری آن‌طور پایین نیامده، حقیقتاً این‌گونه کرامات را انبیا نداشته‌اند، زیرا اصلاً با عقل درست در نمی‌آید.

جوان محصل: راستی اگر صوفیان اهل کرامت‌اند، امروز بیایند مرده‌ای را زنده کنند یا عمل خارق عادت دیگری انجام دهند تا همه مردم بیایند صوفی شوند. چرا این قدر از کرامات خنک

دیگران لاف می‌زنند و به امر ابوسعید برای اینکه آن مرد چهار تومان پول به او قرض نداد سگانش را به جان آن بیچاره می‌اندازد، یا فتوا می‌دهند شاه نعمت‌الله چهل روز با یک وضو نماز خواند، یا خورشید را از منظومه شمسی پایین می‌کشند تا برای شمس ماهی بریان کند؛ آیا اینها لاف از کرامات خنک زدن نیست؟

ریاضعلی که در برابر این منطق جوابی نداشت احساساتش سرد شد. مجذوب گفت: مثل اینکه بد نمی‌گویند، نکند اصلاً کشف و کرامتی در کار نیست و ما عوام الناس را گول می‌زنند و....

آقای فاضل: از این‌گونه کشف و کرامات در کتاب‌های صوفیان زیاد است و همین اغراق‌گویی‌هاست که ما را وامی‌دارد روی این مطالب بحث کنیم ببینیم آیا واقعاً مشایخ صوفی به این پایه از فضایل و مقامات عالی بوده‌اند، یا عادت آقایان است که مطلبی را بگیرند و آب و تاب دهند و مشایخ خود را از انبیا هم چند درجه بالاتر ببرند؟

خلاصه آنکه مطالعه و بررسی کتب و منابع صوفیان خود بهترین معرف رجال این طایفه و طرز تفکر آنهاست. ما در این وقت کم نمی‌توانیم بیشتر از این بحث کنیم.

جوان محصل رو به ریاضعلی و مجذوب کرد و گفت: برادران مطلب تمام است، ولی متأسفانه شما هنوز متحیر و مردّد مانده‌اید. ادیب‌زاده: تحیر و تردید ندارد، عقل و وجدان را نباید متهم کرد. آقای فاضل: بگذارید در اینجا یک داستان تاریخی برایتان نقل

کنم که کاملاً با حال فعلی شما ارتباط دارد، باشد که عامل تحوّل در فکر و عقیده تان شود.

مجلسی در کتاب بحارالانوار می نویسد: جمعی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدند، راوی می گوید امام به من فرمود: اینان را می شناسی؟

گفتم: نه... بعد نشستند.

امام روبه یکی از آنها کرد و فرمود: آیا از غیر من حدیث شنیده ای؟ گفت: آری.

فرمود: برای ما نقل کن.

گفت: ما آمده ایم که بشنویم نه بگوییم. فرمود: مگر امانت است که نباید گفت؟

عرض کرد: سفیان ثوری برایم روایت کرد از جعفر بن محمد علیه السلام که نبیذ تمام آن حلال است مگر خمر.

امام فرمود: زیادتر بگو.

عرض کرد: سفیان برایم روایت کرد از محمد بن علی علیه السلام که هر کس بر خفین (کفش ها) مسح نکشد اهل بدعت است و هر که نبیذ ننوشد و مارماهی (یک قسم ماهی حرام) نخورد و طعام و ذبیحه کافران ذمی را تناول نکند گمراه است، زیرا عمر نبیذ آشامید و مسح بر خفین کرد، علی علیه السلام هم فرمود: ذبیحه اهل ذمه را بخورید.

امام فرمود: زیادتر بگو.

گفت: عمر بن عبید از حسن بصری روایت کرده که چیزهای

بی اصل مردم گفته اند که در قرآن نیست، از جمله عذاب قبر، میزان، حوض کوثر، شفاعت و... .

راوی می گوید: از این دروغ های شاخدار مرا خنده آمد، امام اشاره کرد که خودداری کنم... او سر برداشت و گفت: برای چه می خندی از حق یا باطل؟ گفتم: از تعجب که چگونه اینها را قشنگ حفظ کرده ای! امام فرمود: زیادتر بگو.

گفت: از سفیان ثوری شنیدم که علی بر منبر فرمود: هر که مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد هشتاد تازیانه به او می زنم. امام فرمود: بیشتر بگو.

گفت: از سفیان ثوری شنیدم که جعفر بن محمد گفته دوستی ابوبکر و عمر ایمان است و بغض آنها کفر. امام فرمود: بیشتر بگو.

گفت: سفیان ثوری از حسن بصری و نعیم بن عبید از جعفر بن محمد روایت کرده اند که علی علیه السلام به خوردن خرما ی پست قناعت می کرد و در جنگ جمل و نهروان حاضر نشد. امام فرمود: بیشتر بگو.

گفت: سفیان ثوری از جعفر بن محمد روایت کرد که بعد از جنگ صفین علی علیه السلام بر کشته های دشمن گریست.

راوی می گوید: از این سخنان یاوه چنان ناراحت شدم که خواستم برخیزم او را لگدکوب کنم، ولی سخن امام که مرا امر به سکوت کرد به یادم آمد.

سپس امام فرمود: از کدام شهری؟

گفت: از بصره.

فرمود: این جعفر بن محمد را که از او روایاتی نقل کردی

می‌شناسی و از او سخنی شنیده‌ای؟

گفت: نمی‌شناسم.

فرمود: احادیثی که ذکر کردی صحیح می‌دانی؟

گفت: آری.

فرمود: اگر جعفر بن محمد خودش بگوید من این سخنان را

نگفته‌ام می‌پذیری؟

گفت: نه.

فرمود: چرا؟

گفت: برای اینکه مردانی شهادت به درستی این احادیث داده‌اند

که دروغ نمی‌گویند.

امام متغیر شد تا آنجا که فرمود: «مَنْ كَذَبَ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ حَشْرَهُ

اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى؛ کسی که دروغ به ما بزند در قیامت کور محشور

می‌شود».^۱ سپس فرمود: عجب است از اینها که دروغ به من

می‌بندند و می‌گویند اگر خود جعفر بن محمد انکار کند قبول نمی‌کنیم.

اکنون از این داستان نتیجه بگیرید که اولاً قهرمانان این روایات از

قماش حسن بصری و سفیان ثوری هستند که از رجال مشهور

طریقت‌اند.

ثانیاً این قدر خرافات در مغز آن بدبخت‌ها کرده بودند که حاضر نبودند سخنان امام صادق علیه السلام را از خودش بشنوند، سخنانی که طبق قرآن و احادیث پیامبر بود و در مقابل دروغ‌های بصری و ثوری را به چشم می‌گذاشتند. این تعصّب بیجا بود که آن راویان حدیث را به عقیده خرافی واداشته بود. انسان اگر حقیقتی را در جهان شناخت و در برابر آن خضوع نکرد، جز کوردلی و کودنی و بدبختی دو جهان برای خود نخریده است. ارزش آدمی به این است که می‌تواند با چراغ عقل و وجدان بیدار از کوره‌راه‌های جهالت و ضلالت رهایی یابد. قرآن کریم کسانی را که پس از شناختن حقیقت باز به تعصّب کورکورانه می‌گروند سخت عتاب و سرزنش کرده است، از جمله می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ شما از آن مردمی نباشید که بعد از شناختن حقیقت باز به اختلاف و کشمکش پرداختند این چنین کسانی عذابی بزرگ در انتظار دارند»^۱.

سخن که به اینجا رسید جمعی از دوستان آقای فاضل وارد منزل شدند و محیط بحث جای خود را به مراسم میهمانی داد.

کوس نادریشی

ادیب‌زاده و درویش ریاضعلی و جوان محصل و مجذوب هم با

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۵.

واردان هم سخن شدند، کم کم ظهر شد و همگی در منزل آقای فاضل به صرف ناهار پرداختند، بعد از ظهر جوان محصل و مجذوب آماده رفتن شدند و با آقای فاضل و ریاضعلی خداحافظی کردند. درویش ریاضعلی تنبه خود در خصوص مرام درویشی و بیزاری از آن مرام را اعلام داشت، مجذوب و جوان محصل نیز که در دل به این حقیقت اعتراف کرده بودند با درویش ریاضعلی هماهنگ شده، گفتند: ما از امروز مسیرمان عوض خواهد شد. ریاضعلی گفت: من هم انحراف چندین ساله خود را تشخیص دادم و چون به حقیقت درویشی چنانکه باید توجه کردم از این ساعت کوس نادرویشی خود را بر سر کوچه و بازار خواهم کوبید، شما را به خدا می سپارم و به انتظارم که در آینده باز بتوانم با شما دو برادر صمیمی انسی بگیرم... ریاضعلی شب را هم در منزل آقای فاضل به سربرد، صبح که شد کوله پارچه خود را بست و عذر زحمات چندین روزه را خواست و گفت راستی مغناطیس حقیقت مرا به جایی کشاند که به حل بسیاری از مشکلات موفق شدم و از سنگلاخ انحراف به شاهراه هدایت آمدم... امید است باز هم بتوانم خاک این آستانه علم و فضیلت و تقوا و کرم را به دیده ارادت بنهم....

دولتی بود ز وصل تو مرا روزی چند

حیف و صد حیف که بس دولت مستعجل بود

اکنون با اجازه شما می روم و آنچه از اینجا به یادگار گرفتم برای

اهل خانقاه به ارمغان می برم.

الحمد لله أولاً و آخراً

فهرست منابع

در نگارش این کتاب از مدارک ذیل استفاده شد
مدارکی از صوفیه

۱. اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید
۲. احیاء العلوم، غزالی
۳. اللمع فی التصوّف، ابونصر سراج
۴. آیینۀ عرفا، معصوم علیشاه مدرّسی
- ۵ و ۶. بستان السیاحه و ریاض السیاحه، زین العابدین شیروانی
۷. پند صالح، صالح علیشاه
۸. تذکرة الاولیاء، شیخ عطار، طبع تهران و لندن
۹. تذکرة الاولیاء، شمس الدّین پرویزی
۱۰. دیوان شاه نعمت الله ولی
۱۱. دیوان مثنوی، جلال الدّین رومی
۱۲. دیوان شمس الحقایق
۱۳. دیوان حافظ (به مذاق صوفیان)
- ۱۴ و ۱۵. زبده الاسرار و عرفان الحق، صفی علیشاه
۱۶. عوارف المعارف، سهروردی

۱۷. طرائق الحقایق، معصوم علیشاه شیرازی
 ۱۸ و ۱۹. فصوص الحکم و فتوحات مکّیة، محی الدّین اعرابی
 ۲۰. کشف المحجوب، هجویری
 ۲۱. گلشن راز، شیخ شبستری
 ۲۲. مراحل السّالکین، مجذوبعلی شاه
 ۲۳. نفحات الانس، عبدالرحمان جامی
 و کتاب‌های دیگر.

مدارکی از غیر صوفیّه

۱. قرآن کریم
 ۲. نهج البلاغه
 ۳. اصول کافی
 ۴. احتجاج، طبرسی
 ۵. اثنی عشریّه، شیخ حرّ عاملی (نسخه خطّی متعلّق به کتابخانه
 آقای سیّد هادی خسروشاهی)
 ۶. استوارنامه، کیوان قزوینی (قطب سابق صوفیان)
 ۷. وفيات الأعیان، ابن خلکان
 ۸. حیات الحیوان، دمیری
 ۹. بحار الانوار، مجلسی، جلد‌های ۲ و ۱۱ و ۱۷
 ۱۰. توحید، شیخ صدوق
 ۱۱. تحفة الاخیار، محمّد طاهر قمی

۱۲. تاریخ تصوّف، دکتر قاسم غنی
۱۳. تاریخ فلسفه، دکتر خزائلی
۱۴. تصوّف، دکتر عباس مه‌رین، ترجمه مه‌رداد مه‌رین
۱۵. تلبیس ابلیس، ابوالفرج بن جوزی
۱۶. جلوه حق، ناصر مکارم شیرازی
۱۷. حدیقه الشیعة، مقدّس اردبیلی
۱۸. حقیقه العرفان، سیّد ابوالفضل برقعی
۱۹. روضات الجنّات، علامه خوانساری
۲۰. رجال، ممقانی
۲۱. زهد و تصوّف، گولد تسهیر آلمانی، ترجمه محمّد علی خلیلی
۲۲. سفینه البحار، محدّث قمی
۲۳. شرح نهج البلاغه، خوئی
۲۴. کشکول، شیخ بهایی
۲۵. آثار وحید بهبهانی و علی دوانی
و کتاب‌های دیگر.